







The Walters Art Museum
600 N. Charles Street
Baltimore, Maryland
21201

<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>

Published 2009

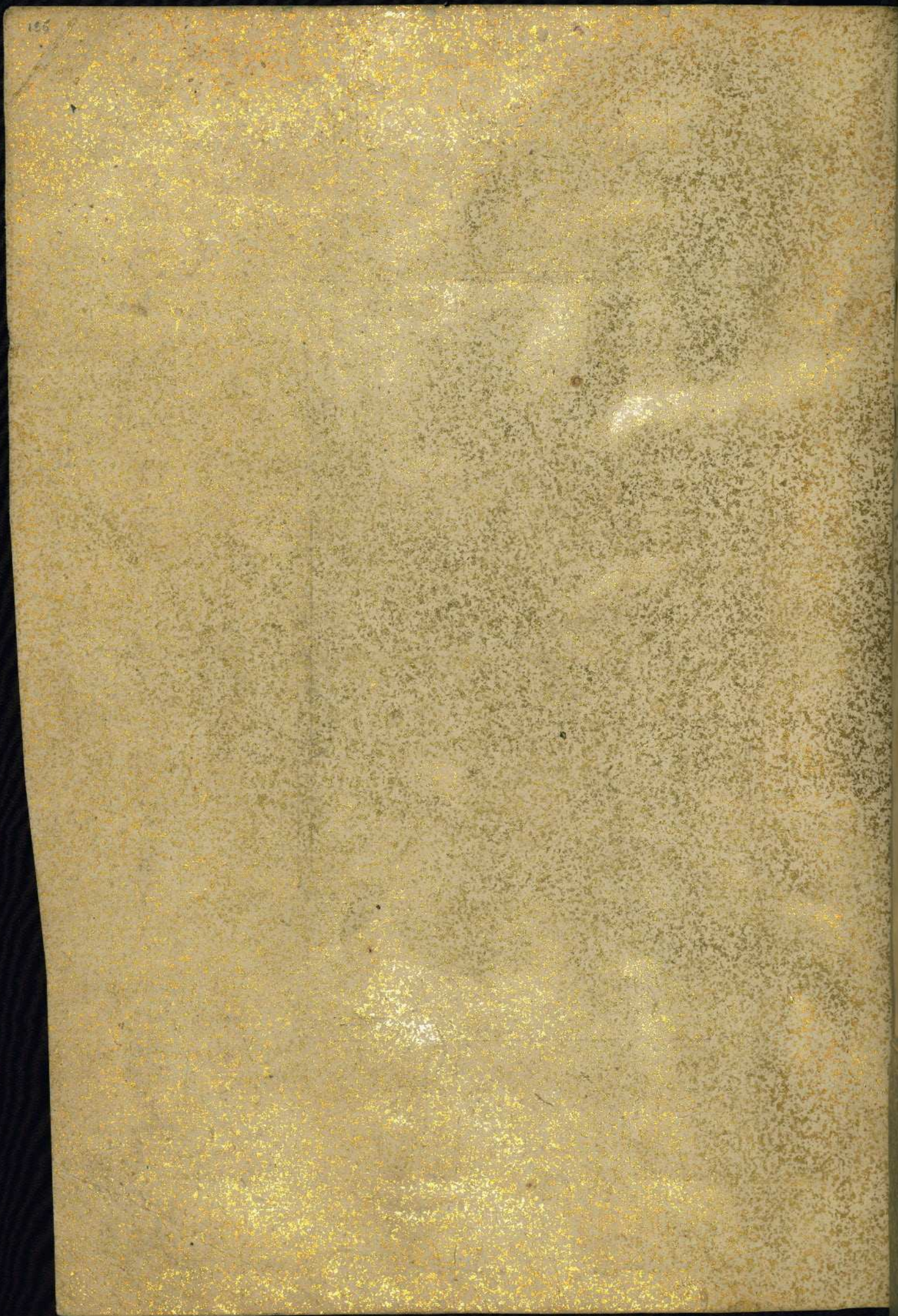
NOTE: The pages in this book are ordered from right to left. This means that to view the pages in order, you should go the last page of the document and read what would be from “back-to-front” for a Western manuscript.

This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.





M-1-11



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دولت قبول محسوم نامند و الحمد لله رب العالمين و صلوات
علی خیر خلقه محمد و الیه اجمعین
روزگاری درین بسروم
بر رسولان پیام باشد
ما نصیحت بجای خود کردیم
کز نیاید بکوشش ز عیب پس
تمت کتاب بعون الله و یوفی

کتابه العبد المذنب المحتاج الی رحمته
و عفره محمد رضا آلبری
عقود نوبه
۹۸۳

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که چشم پر دار و دونه امید ز	موجود در پای نری زرش
جو خمیر بران نمی بر پیش	ایمید و سر این نابد زرش
بر نیت بنیاد و جود پس	پادشاه از برای
دفع چشم کار است و سخنش برای نخواستار آن قاضی جوی	
طراران هر کرد و خصم حق راضی ز روند ز قاضی	
جو حق معاینه دانگی می بیدار	بطرف به که بگفت اوری و
حسن اراج اگر کند ارجی بر	بقرار و دست آمد و پیر
همه کس را دندان تیرش کند شود الا قاضی را که پیر	
قاضی که بر سوت بخورد و خیا	ثابت کند از همه تصد جزیره
محب پر از باجاری چکند که توبه کند و سخن مغول	

پس چشم روی در خاک است
 در آنجا چشم بر خاک است
 که در پیش بران نماند
 و یک کلمه در او است

نمایند و در آنجا
 در آنجا چشم بر خاک است
 که در پیش بران نماند
 و یک کلمه در او است
 در آنجا چشم بر خاک است
 که در پیش بران نماند
 و یک کلمه در او است

به اوست صافی بود
 در آنجا چشم بر خاک است
 که در پیش بران نماند
 و یک کلمه در او است

اولی فیض بنام فرزند
 طاهر بن شمس الدین
 در روز دوشنبه در ماه رمضان
 در شهر اصفهان
 در وقت ظهر
 در روز دوشنبه در ماه رمضان
 در شهر اصفهان
 در وقت ظهر

که بزیکان خود رحمت کرده که ایشان از اینک آفریده است
 اول کسی که علم بر چوب کرده و اکثری در دست چشیده
 کشف جراحی است زیت پنبه و ادوی فضیلت راپت راپت
 گفت جبت آنکه راپت راپت راپت راپت راپت راپت

فریدون گفت شاهان حسین را که پرامون خراکش بدو
 بد از اینک در ای مر و شایا که یکنج و بزرگ و نیک روت

بزرگی را پرسیدند که فضیلت و پت راپت راپت
 حاتم را چه اور و پت چپ کنند گفت ندانم که در دنیا

اهل فضل مرسوم اند آنکه در آفرید و روزی
 یا فضیلت دهد بکس با نخت نصیحت پادشاه کسی تو کرد

بیست و دو سالگی است
 در روز دوشنبه در ماه رمضان
 در شهر اصفهان
 در وقت ظهر
 در روز دوشنبه در ماه رمضان
 در شهر اصفهان
 در وقت ظهر
 در روز دوشنبه در ماه رمضان
 در شهر اصفهان
 در وقت ظهر

در وقت ظهر
 در روز دوشنبه در ماه رمضان
 در شهر اصفهان
 در وقت ظهر

بجان کس دن دوان نخورند و کوشند
 گویند امید به که خورده روزی پسنگام دشمن
 ز رمانده و خاکسارم هر که بر زیر دستان
 بخشاید بخور زیر دستان که قرار آید خاک که گفتند
 نه سر باز و که دروغی است بر روی عاجز از آبکسند
 ضعیفتر از من بر دل گردی که در مایه نبجوز زوری
 عاقل جو جنگ پسند بجهد و چون صلاح نیند لنگر بند
 که اینجا جلالت در میانست و آنجا سلامت بگنار
 هزار بار چهره آگاه تیر از من و یکایک نمارد بر دشمنان
 درویشی در مناجات می گفت خدا یا بر بدان رحمت کن

کسیند که تازانگه گفت
 بجان ز آیشم در دراز
 بر زانوی زلفش دراز
 بر سر آن شیت از جانک
 بر چشمش ز روی صابونک
 ز باغ نم وقت شمار کسیند
 پس از آن قلم فرار کرد
 کسیند که زانوی زلفش دراز
 بر سر آن شیت از جانک
 بر چشمش ز روی صابونک
 ز باغ نم وقت شمار کسیند
 پس از آن قلم فرار کرد

کسیند که زانوی زلفش دراز
 بر سر آن شیت از جانک
 بر چشمش ز روی صابونک
 ز باغ نم وقت شمار کسیند
 پس از آن قلم فرار کرد
 کسیند که زانوی زلفش دراز
 بر سر آن شیت از جانک
 بر چشمش ز روی صابونک
 ز باغ نم وقت شمار کسیند
 پس از آن قلم فرار کرد

کسیند که زانوی زلفش دراز
 بر سر آن شیت از جانک
 بر چشمش ز روی صابونک
 ز باغ نم وقت شمار کسیند
 پس از آن قلم فرار کرد

قطعه از بارش ۶۱
 قفسه از کارش
 کز نوبت که در آید و در
 ملاحظه از نوبت که در
 با نوبت که در آید و در
 ملاحظه از نوبت که در
 کز نوبت که در آید و در
 ملاحظه از نوبت که در
 با نوبت که در آید و در
 ملاحظه از نوبت که در

سر که تا در ب و دنیا راه صواب گیر و بتعذیب عجبی	
گرفت را آید و نوبت من العذاب لا اذنی و ن العذاب	
پندیت خطاب همتر آن که بند	چون شنوی پند ترا بنهند
یکخت آن امثال و حکایات پشیمان پند گیرند	
زود مرغ سپوی دانه فرا	چون مرغ پسند اندام
پند گیر از مصایب در آن	ما بکنند و دیگران تو پند
محت آن پس را که کوشش کن آن آفریده اند چون کند که بشنود	
و آنرا که بگمند سعادت می کشند چکنند که زود	
شب تاریک دو پستان صفا	می تابد جو روز رخشنده
وین سعادت بزور بازو نیست	تا بخشد خدا می بخشنده

کز نوبت که در آید و در
 ملاحظه از نوبت که در
 با نوبت که در آید و در
 ملاحظه از نوبت که در
 کز نوبت که در آید و در
 ملاحظه از نوبت که در
 با نوبت که در آید و در
 ملاحظه از نوبت که در

و اگر درویش گشت و گنگ شوی از قافله فریاد کنی
 و ذوق طاعت و عبادت معرفت من یک یابی
 که اندر نعمتی مغرور و غافل
 چو در سزا و صراحت حالت نیست
 و را اندر شکسته حسی پسته و درش
 ندانم کی تخی پردازی رس
 ارادت همچون یکی ابرخت شامی و آورد و دیگر
 و شکم ماسی نیکو دارد
 و رجو بود اندر شکم چون
 و قیمت خوش از که بود یاد و
 اگر تنغ قهر بر کشد
 بی ولی دم در کشد و اگر سبیل لطف بچاند بد از آن به کمان رساند
 که مجتهد خطاب قهر کند
 اینبار راجه جای معذرت
 پرده از روی لطف کو بر آید
 کاشقیار امیده معذرت

در حرم در اقل قابیل بل...
 از اندر شکسته حسی پسته و درش...
 ندانم کی تخی پردازی رس...
 ارادت همچون یکی ابرخت شامی و آورد و دیگر...
 و شکم ماسی نیکو دارد...
 و رجو بود اندر شکم چون...
 و قیمت خوش از که بود یاد و...
 اگر تنغ قهر بر کشد...
 بی ولی دم در کشد و اگر سبیل لطف بچاند بد از آن به کمان رساند...
 که مجتهد خطاب قهر کند...
 اینبار راجه جای معذرت...
 پرده از روی لطف کو بر آید...
 کاشقیار امیده معذرت...

در حرم در اقل قابیل بل...
 از اندر شکسته حسی پسته و درش...
 ندانم کی تخی پردازی رس...
 ارادت همچون یکی ابرخت شامی و آورد و دیگر...
 و شکم ماسی نیکو دارد...
 و رجو بود اندر شکم چون...
 و قیمت خوش از که بود یاد و...
 اگر تنغ قهر بر کشد...
 بی ولی دم در کشد و اگر سبیل لطف بچاند بد از آن به کمان رساند...
 که مجتهد خطاب قهر کند...
 اینبار راجه جای معذرت...
 پرده از روی لطف کو بر آید...
 کاشقیار امیده معذرت...

کاشقیار امیده معذرت...
 پرده از روی لطف کو بر آید...
 اینبار راجه جای معذرت...
 که مجتهد خطاب قهر کند...
 بی ولی دم در کشد و اگر سبیل لطف بچاند بد از آن به کمان رساند...
 اگر تنغ قهر بر کشد...
 و قیمت خوش از که بود یاد و...
 و رجو بود اندر شکم چون...
 و شکم ماسی نیکو دارد...
 ارادت همچون یکی ابرخت شامی و آورد و دیگر...
 ندانم کی تخی پردازی رس...
 از اندر شکسته حسی پسته و درش...
 در حرم در اقل قابیل بل...

طلب کردم ز دنیا میان کی نند	مرا نشه مود با نادان مپوند
که کرد انامی در سری خرباسی	و کر نادانی هست بر باسی
شتر را اگر طفلی مهار گیرد و فرسنگها برود اما اگر خواهد که با	
مولناک از نادانی در اید مهار از دستش باید و متاسفند	
پس باید دانست که متابعت چندان خوبست که انکس را بر راه مد	
و الا مخالفت و لیت	سرگناه ملامت پنی ملامت نماند
که دشمن به بلا میت دوست کرد و بلکه عداوت زیاد کند	
کسی که لطف کند با تو خاک پایش	و اگر سپهر کند بر تو چشم افکند
پسین لطف گرم باو برت خوی بود	که ز کف خورده کرد و بر سر
ریشی در و اجامه داشتم و شخ مر و زاران پر پیسی	

در غرض از این است که هر که در دنیا...

در این عالم که در آنست از غفلت است
 جان او بگوشت رضا داد و در
 که چون کس در دنیا نشاند و در
 تا داشت از راهی که از غم
 در این عالم که در آنست از غفلت است
 جان او بگوشت رضا داد و در
 که چون کس در دنیا نشاند و در
 تا داشت از راهی که از غم

در این عالم که در آنست از غفلت است
 جان او بگوشت رضا داد و در
 که چون کس در دنیا نشاند و در
 تا داشت از راهی که از غم

ایام جهان مسرت
 کز در آتشینده جوان
 ناپسندد در کار که در اصل
 کما جودت در طریقیل
 کز در جنبه دایره نایاب است
 کز در دایره نایاب است
 کز در دایره نایاب است
 کز در دایره نایاب است

کرناش در میان بالستیل	یامر و بایار از رزق پسرین
یا یکش در خان زمان کشتیل	یا کن پس مان دو پسته
یا نیا کن خانه در خورد پس	خلعت سلطان اگر چه عیر

جاه خود از آن شریف تر و طعام مشعان اگر چه لذیذ است
 خورده انان خج و از آن لذیذ
 بهتر از مان میر و ترب و بره
 خلاف رای صوابت و تفصیل

الوالالباب راه بانادان فستن و دار و بجان خج ردون
 از امام محمد خالی رحمه الله پرسیدند که چگونه رسیدی مین
 من زنت گفت بد آنکه هر چه ندانستم تک ندانستم از پرسیدن
 امید عاقبت آنکه بود موافق عقل
 که بنصرا بطیعت شاس سما

ایام جهان مسرت
 کز در آتشینده جوان
 ناپسندد در کار که در اصل
 کما جودت در طریقیل
 کز در جنبه دایره نایاب است
 کز در دایره نایاب است
 کز در دایره نایاب است
 کز در دایره نایاب است



بزرگمکنان قدرش نبود
 پس قیمت لعل و سنگ گران بود
 از آن نیکبخت را دشمن از
 رفته در پو پستین صاحب جا
 مردم نیکبخت را چه کناه
 که بدبخت برشته خود در بلا
 که او را چنان دشمنی درها
 بی زراست و پاک بی معرفت مع بی پرو عالم سیه عمل
 درخت بی برور ابدی علم حاتمینه در **در** مراد از نزول **در**
 تحصیل پیرت خوبت نه شریل پوره کتب عامی متعبد پاداه **رهم** است

کتب که در این کتاب است
 در این کتاب است
 کتب که در این کتاب است
 در این کتاب است

کتب که در این کتاب است
 در این کتاب است
 کتب که در این کتاب است
 در این کتاب است
 کتب که در این کتاب است
 در این کتاب است
 کتب که در این کتاب است
 در این کتاب است

کتب که در این کتاب است
 در این کتاب است
 کتب که در این کتاب است
 در این کتاب است

بناماده ویت زید و نمانده کرباست برید		درین وقت مودود و وقت که دست ملک بر تو انداخت در روزگار خونی بی پایت کجا کان زینست نایابیت جانی نیست از دست بی گوی شینی را زینست و نه از گوی
شینه ام که چنبر بر فطالت	بچند تخت و اگر نخورد است	
صیاد بی روزی در جبهه ماسی گیرد و ماسی باروری		که کینه عدوت زینست از او چه نامشست ز دور زان در وقت صفت زاری کجا چه کجا کان زینست از او که شرف از زان بود بی گوی که کینه کج بودت یک آری در وقت صفت از او که کجا کان زینست از او که شرف از زان بود بی گوی که کینه کج بودت یک آری
در نیکی نرسد	لیکن جریس در عالم عمیر	
او در موای زرق و جل در صفا	تو اگر فاقس کلنج زانند	
و در ویش صالح شاه خاک آلود این دلق موسیت مرغ وان		که کینه کج بودت یک آری در وقت صفت از او که کجا کان زینست از او که شرف از زان بود بی گوی که کینه کج بودت یک آری
ریش فرعونت مرصع شدت یکان روی در نسج و اد		
و دولت یکان روی در نسج	سر کجا جاه و دولتیت بد آن	که کینه کج بودت یک آری در وقت صفت از او که کجا کان زینست از او که شرف از زان بود بی گوی که کینه کج بودت یک آری
خاطر خسته در نخوابیت	خبرش ده که هیچ دولت و جاه	
برای دیگر نخواهد یافت	اگر شبها تاملی قدر بودی	که کینه کج بودت یک آری در وقت صفت از او که کجا کان زینست از او که شرف از زان بود بی گوی که کینه کج بودت یک آری
در وقت صفت از او که کجا کان زینست از او که شرف از زان بود بی گوی که کینه کج بودت یک آری		

فزون کردوش کس بر و کرد	محیبت از مر که صادر شود
نایبند است و از دانیان ناپسندیده تر زیراکه دانیان	پسند است و خداوند سلاح را چون پاسیری
شرپاری پشتر باشد	عاقی ادان پسر کار
بزدانامی پریشان روزگار	کان بنام پای از راه او فدا
وین و چشمش بود چاه او	جان در حمایت گدست
وحیات دنیا وجودی میان دو عدت آنکه دین دنیا بود	چو بر دو حس که یوسف بفروشد باز و جود
معمود است که با حق	بقول دشمن اگر عهد و تسان کنی

در عالم کمال محضت و قیامت پشتمند از روی کار و از بیبندگی که در کمال

در عالم کمال محضت و قیامت پشتمند از روی کار و از بیبندگی که در کمال

در عالم کمال محضت و قیامت پشتمند از روی کار و از بیبندگی که در کمال

در عالم کمال محضت و قیامت پشتمند از روی کار و از بیبندگی که در کمال

در عالم کمال محضت و قیامت پشتمند از روی کار و از بیبندگی که در کمال

در عالم کمال محضت و قیامت پشتمند از روی کار و از بیبندگی که در کمال

در عالم کمال محضت و قیامت پشتمند از روی کار و از بیبندگی که در کمال

در عالم کمال محضت و قیامت پشتمند از روی کار و از بیبندگی که در کمال

در عالم کمال محضت و قیامت پشتمند از روی کار و از بیبندگی که در کمال

<p>دو چشمش زبان آید که در تعابله گنگش بود زبان</p>	<p>گند مرا ز غیبت چسود که توست اگر تعاضای نفس نبودی</p>
<p>سج مرغی در دام صیاد بیاید حکیمان بگردید خورند و علمایم سپهرت و سپه آن اتعق نخند تا طبق بردارند و قلند در آن چند آن بخورند که نه در معدده جای</p>	
<p>نفس ماند و نه در پهنه روزی بشی ز معدده پشکین شبی رود</p>	<p>ایسر بند شکم راه و شب کیره و خوا مشورت با زمان بیست</p>
<p>و پنجاوت با مفسد آن کجا این سخن کوشش دار و بار کوه</p>	<p>با زمان زینهار راز موی سر که او شنش است</p>

دو چشمش زبان آید / گند مرا ز غیبت چسود که توست / اگر تعاضای نفس نبودی / سج مرغی در دام صیاد بیاید / حکیمان بگردید خورند و علمایم / سپهرت و سپه آن اتعق نخند / تا طبق بردارند و قلند در آن / چند آن بخورند که نه در معدده جای

دو چشمش زبان آید / گند مرا ز غیبت چسود که توست / اگر تعاضای نفس نبودی / سج مرغی در دام صیاد بیاید / حکیمان بگردید خورند و علمایم / سپهرت و سپه آن اتعق نخند / تا طبق بردارند و قلند در آن / چند آن بخورند که نه در معدده جای

دو چشمش زبان آید / گند مرا ز غیبت چسود که توست / اگر تعاضای نفس نبودی / سج مرغی در دام صیاد بیاید / حکیمان بگردید خورند و علمایم / سپهرت و سپه آن اتعق نخند / تا طبق بردارند و قلند در آن / چند آن بخورند که نه در معدده جای

هر که بازرگان سیزده دست خود خون خود ببرد
 روز دینی شایسته پشایی
 خوشتر بازرگانی پستی
 پست در چپ کردن شیردشت زدن شمشیر کار
 خردمند آن نیت
 پیش پر نیمه در بعل دست
 وکی وی سلامت پند
 اگر تپه زش گنند خوش
 عسکر ندارد همچو کمان بازاری که چون کمان شکاریرا پسند
 فغان وارد و پیش قفس نماند
 چون پخله باکی بر نیامد

هر که بازرگان سیزده دست خود خون خود ببرد
 روز دینی شایسته پشایی
 خوشتر بازرگانی پستی
 پست در چپ کردن شیردشت زدن شمشیر کار

هر که بازرگان سیزده دست خود خون خود ببرد
 روز دینی شایسته پشایی
 خوشتر بازرگانی پستی
 پست در چپ کردن شیردشت زدن شمشیر کار

هر که بازرگان سیزده دست خود خون خود ببرد
 روز دینی شایسته پشایی
 خوشتر بازرگانی پستی
 پست در چپ کردن شیردشت زدن شمشیر کار

هر که بازرگان سیزده دست خود خون خود ببرد
 روز دینی شایسته پشایی
 خوشتر بازرگانی پستی
 پست در چپ کردن شیردشت زدن شمشیر کار

هر که بازرگان سیزده دست خود خون خود ببرد
 روز دینی شایسته پشایی
 خوشتر بازرگانی پستی
 پست در چپ کردن شیردشت زدن شمشیر کار

هر که بازرگان سیزده دست خود خون خود ببرد
 روز دینی شایسته پشایی
 خوشتر بازرگانی پستی
 پست در چپ کردن شیردشت زدن شمشیر کار

هر که بازرگان سیزده دست خود خون خود ببرد
 روز دینی شایسته پشایی
 خوشتر بازرگانی پستی
 پست در چپ کردن شیردشت زدن شمشیر کار

هر که بازرگان سیزده دست خود خون خود ببرد
 روز دینی شایسته پشایی
 خوشتر بازرگانی پستی
 پست در چپ کردن شیردشت زدن شمشیر کار

هر که بازرگان سیزده دست خود خون خود ببرد
 روز دینی شایسته پشایی
 خوشتر بازرگانی پستی
 پست در چپ کردن شیردشت زدن شمشیر کار

هر که بازرگان سیزده دست خود خون خود ببرد
 روز دینی شایسته پشایی
 خوشتر بازرگانی پستی
 پست در چپ کردن شیردشت زدن شمشیر کار

چون نزاری گل فصل آن	که زبان رودین که داری
آویسے رازبان فصیح کنده	جو ز پے مغرر اسپجاری
خری را ابلیه تسلیم میدا	که بروی صرف کردی دم
یکجیمی کفشش ای داوای کوی	درین بود ابرس از لولم
نیاموزد بهایم از تو گفتا	تو خاموشی سپاموز از بهاتم
مر که تا مل کنند در جواب	پشته آید بخش اصواب
یا سخن آرای جو مردم بوش	یا بنشین همچو بهایم حموش
مر که بنا دانتند از خود مجادله کند اهل فضل بر آنکه ما دانست	
جون در آید کی دگر سخن	گر چه به دانی اعتراض
مر که با بد نشید نیسی	گر نشیند فرشته با بد

نقش آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه

در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه

در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه

در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه
 در آینه آینه آینه

<p>خاک مشرق شنیده ام که کنند صد بروز می کنند در بر دست مرغی از پنجه برون آمد و روز آنکه نگاه کسی گشت و بخری برسد اگر گیسنه همه جا باشد از آن گشت کار با صبر بر آ</p>	<p>هر چه زود بر آید ویر در چهل سال کانه چینی لاجرم قدر و همیشه منی آدمی اده ندارد و جبر آهن وین تکین و فضیلت بگشت از همه حل دشوار بدست آید از گزند و پست جعل مهر در آید که مرد آهسته بگشت از سببان شتر بان همچنان آهسته سر آید</p>	<p>کند که قافله بگشت از دست عسکر با او در راه بود گفتند که بجز این راه نیست چو آقا و دولت آهسته بران نفت بر او نهی بگشت از یک چو چو کز گشت بگشت یک در این کال در او کال بدری هم قافله بگشت از کران دیوان بگشت از زبان بگشت از یک شیر خواریم از سببان ز بگشت از یک</p>
<p>نیست و اگر او این مصلحت را بد آهستی او این بودی</p>		

و کخلاف کنم بچو تو سپهانم
 گر از بس طرین عقل مندم که
 بخود گمان نبرد سبک جگر که نادانم
 از خوانی بخورند و دو پیک بر سپهر داری نزار کنستند چرخ
 بجهانی کرپسته است و قلن بنانی سیر و حکا گفتند از
 رود سنگ پستان تی کرد
 منت روی زمین کند دیده
 پدر چون دور عمرش منقصی شد
 مرا سپهر اند پندی او بد شد
 که شہوت اشپت از روی همز
 بخود بر آتش و زخ مکن تیز
 در آن آتش در اری طایر
 بصیر آینه برین آتش ناز
 هر که در حال تو ایامی می کنی کند در وقت تو اتی نمی مند
 بد اختر تر از مردم از است
 که روز بصیت پیش ما است

بگفت دست از جان بکش
 که بایت بر این قیامت کل
 سر ناید که از آب ز تو بوی
 در زان آب ز تو بوی
 در زان آب ز تو بوی
 در زان آب ز تو بوی

تا در زان آب ز تو بوی
 کشت همی می روی بگفت
 بسبب کی کار کرد در دم
 که بزی می بود از بسبب
 با بود بسبب کی در آن بسبب
 در آن بسبب کی در آن بسبب

در آن بسبب کی در آن بسبب
 کشت همی می روی بگفت
 بسبب کی کار کرد در دم
 که بزی می بود از بسبب
 با بود بسبب کی در آن بسبب
 در آن بسبب کی در آن بسبب

الگای نای و شاد ز کار
 خوشی کشت که گوید کار
 ای ز در اندیم و صفی بنام
 ای ز در اندیم و صفی بنام
 ای ز در اندیم و صفی بنام
 ای ز در اندیم و صفی بنام

دشمنی فرمی بهم در بهت	جو رک زن که جراح و موم است
نه خوشی با فرونی دهد	بیک رتن در زبونی نهد
شانی با پدر گفت ای خرمند	مرا تعلیم کن پرانه یک پند
بگشایک مردی کن جبر	که کرد حسیه هر که تیر در
دو کس دشمن یک و دین از یکی	دشاه پس علم
و یکی زاهدی علم	بر پسر ملک بسا و آن ملک مان
که خدا را بنود بنده فرمان	پادشاه باید که خشم برده مان
تا جدی براند که دو پستار	بر او اعتمادی نشاید که شانه
که زبانه آتش خشم اول	بصاحب خشم رسد و خشم رسد باز رسد
نشاید بی آدم خاک را	که در پسر کعبه و شدی ما

باز آن است که در چشم خشم خشم
 که خاک در چشم خشم خشم
 تا که در چشم خشم خشم
 تا که در چشم خشم خشم

هم اینست که در چشم خشم
 تا که در چشم خشم خشم
 تا که در چشم خشم خشم
 تا که در چشم خشم خشم

تا که در چشم خشم خشم
 تا که در چشم خشم خشم
 تا که در چشم خشم خشم
 تا که در چشم خشم خشم

تا که در چشم خشم خشم
 تا که در چشم خشم خشم
 تا که در چشم خشم خشم
 تا که در چشم خشم خشم

بگویند که این است که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

مر که بدی این خلق را
پسندید پست نباشد لیکن
مذانت آنکه حمت کرد بر ما
نصیحت از دشمن نه فریق
خدر کن ز آنچه دشمن بدین کن
کرت را می یاد راست چون
خشم پیش از خدر کردن

مغریت در سر آهوان در پیکر
از بلا می و و او را خدا بخت
منه بر ریش خلق از مردم
که آن ظلمت بر سر زدوم
خطاست و لیکن شنیدن است
که بزرگانوزنی پست تقابن
از آن بر کرد و راه دست چه

که در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

و حست ارد و لطف بی وقت میت از دل برده نه چندان در شسته
کن که از تو پسر کردند و نه چندان می که بر تو دلیر کردند

نه پستی که نازل کند قدرش

در شتی که بر دوزخ دیندش

که در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

بدر ویش آورد و گفت ای که گشای تو انکران شتغلانند به ماییت
 و پستند بناسی طایفه خین که گشای تو ان افیت کافو نعمتاند که بر بند و
 نوزند و دمسند اگر طوفان از جهان آید با تمام کنت خویش نشینند
 از محنت درویش و بجمیت و مانع دخریند از حال روشن و کوشند

بدر ویش آورد و گفت ای که گشای تو انکران شتغلانند به ماییت
 و پستند بناسی طایفه خین که گشای تو ان افیت کافو نعمتاند که بر بند و
 نوزند و دمسند اگر طوفان از جهان آید با تمام کنت خویش نشینند
 از محنت درویش و بجمیت و مانع دخریند از حال روشن و کوشند

که از نیستی و کبری شد هلاک	مرا هست بطر از طوفان جنگ
دو مانج کلیم خویش و نون	کویند جرم کرم عالم مرد

طایفه دیگر پشند که خوان نعمت نهاد و صلای کرم در داده هموا
 طالب رحمت و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت چون بندگان
 حضرت عالم عادل مؤید مظفر منصور مالک از نه امام حامی اسلام
 اعدل ملک الزمان مظفر الدنیار والدین امامک بن سعد بن زینک

بدر ویش آورد و گفت ای که گشای تو انکران شتغلانند به ماییت
 و پستند بناسی طایفه خین که گشای تو ان افیت کافو نعمتاند که بر بند و
 نوزند و دمسند اگر طوفان از جهان آید با تمام کنت خویش نشینند
 از محنت درویش و بجمیت و مانع دخریند از حال روشن و کوشند

بدر ویش آورد و گفت ای که گشای تو انکران شتغلانند به ماییت
 و پستند بناسی طایفه خین که گشای تو ان افیت کافو نعمتاند که بر بند و
 نوزند و دمسند اگر طوفان از جهان آید با تمام کنت خویش نشینند
 از محنت درویش و بجمیت و مانع دخریند از حال روشن و کوشند

و بر سر کج مارت آنجا که در سامو اوست نهنک مردم خو است
 لذت عیش دنیا رنج اجل در بی است و نعمت بهشت زین را را
 دیوار مکاره در پیش جو در سخن کند که کند طالب است
 کج و مار و کل و خار و نم و شاد مکی نظر کنی در بوستان که شک
 است و هم جو بک محسن در زمره تو اگر ان صابر است و شکور
 و در حلقه درویشان گرانند کهور اگر زاله هر قطره در شری
 جو خمره بازار از و پر شد مقربان حضرت حق جل و علا
 تو اگر اند درویش صفت و درویشانند تو اگر مت و بهرین مکران
 است که نم درویشان خورد و بهرین درویشان است که کم کرد
 تو اگر ان کرد و توین مکی پس روی عتاب ارمن

درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب

درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب

درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب
 درین کتاب که درین کتاب

بخواندند که در این کتاب
بسیار از کتب دیگر است
که در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است

بخواندند که در این کتاب بسیار از کتب دیگر است که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است	بخواندند که در این کتاب بسیار از کتب دیگر است که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است
---	---

محمدالدین اسمعیل رسانیدیم و حکومت عدلش را رضی الله تعالی عنهما
پس همان مصلحتی جوید و میان تو انکران درویشان فرقی میدانی
چون سخن ما شنید و خلاف را باید برحمت بگردد و در حیرت
قلوب را خواص علام الغیوب سیری نمود و بعد از تامل و تفکر بسیار
پیر بر آورد و روی پی کرد و گفت ای آنکه تو انکران را شناختی
و درویش را بخار و او داشتی بدانکه هر جا که گلیست خار است و با هم تامل

بخواندند که در این کتاب
بسیار از کتب دیگر است
که در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است

بخواندند که در این کتاب
بسیار از کتب دیگر است
که در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است

در سینه بک نایب در
که غلیظ بود بپوشید
باز پیش از افغان خزان
که بخورد ز زرد زرشک
بکب و دل در زرشک
بباید و زرشک بپوشان

شکریم که مملکت خانی خزان
که در کرب و بسند و نایب
باز در افغان خزان
دشمن بودی زرشک
بکب و زرشک بپوشان

ویده اهل طمع به نعمت دنیا پر نشود همچا که جاه بشنیم گویند جام طلا
پایان نشین بود که اگر در شهر شستی از دست که ایان چاره گشته
و پوسته بر و لباس پاره پاره شدی گفت من حال نیان بر می برم
گفتم نه که بر حال ایشان حسرت میخوری امر و درین کفار با هم گرفتار
هر سید پنه که او بر اندی بر رخ آن کشیدی می مر شامی که خواسته
بفرزین بوشیدی تا نقد کینه محبت در باخت و میر حبه حجت پیدا حجت

بان اسپرین کنی از حمله صبح	کو را جز آن مهاله پست عاریت
دین و زور و معرفت که سخن و آن سخن گو	در بر سلاح دارد و کس در حصار

عاقبت الامر و لیلیش مانند لیلیش که دم دست تقدی در از کرد و پرو
کفن آغاز و پستت جاها نیست که چون بدلیل از خصم در ماند سلیقه حصو

کاملی جو سلطان مغرب
که در زلف اشعارش نود
آن نایب بود
باز در افغان خزان
بکب و زرشک بپوشان
باز در افغان خزان
بکب و زرشک بپوشان

کفتم ترا و قوت بر نخل تو اگر
 و اگر پس آید و بی سحر و سحر
 بر لب که ایست و اگر نه مرا که پرورده نعمت بزرگام شاکرم اهل
 حکمت و ارادت گفتند هر که طمع کیسوند که یم و بخشش کجا
 نماید حکم داد که ز رحمت و کد او اندک همکسیت گفت تجویز
 آن همگیوم که طریق ایشان نیست که متعلقا برابر در سپهر می ابرود
 بر کارند تا غریب از باز میسند و دیت بر سینه صاحب نیزان
 نهند و گویند در خانه بیکه نیست و راست گفته باشند
 از آن عقل و عمت و بد پرورستی
 خوش گفت پرده دار که در سحر است
 کفتم بعد از آنکه از دست که ایان جان آمده اند و از قهقهه بی لایان
 بجان و محالست که اگر یک پایان در شود چشم که ایان شود

کفتم ترا و قوت بر نخل تو اگر
 و اگر پس آید و بی سحر و سحر
 بر لب که ایست و اگر نه مرا که پرورده نعمت بزرگام شاکرم اهل
 حکمت و ارادت گفتند هر که طمع کیسوند که یم و بخشش کجا
 نماید حکم داد که ز رحمت و کد او اندک همکسیت گفت تجویز
 آن همگیوم که طریق ایشان نیست که متعلقا برابر در سپهر می ابرود
 بر کارند تا غریب از باز میسند و دیت بر سینه صاحب نیزان
 نهند و گویند در خانه بیکه نیست و راست گفته باشند
 از آن عقل و عمت و بد پرورستی
 خوش گفت پرده دار که در سحر است
 کفتم بعد از آنکه از دست که ایان جان آمده اند و از قهقهه بی لایان
 بجان و محالست که اگر یک پایان در شود چشم که ایان شود

کفتم ترا و قوت بر نخل تو اگر
 و اگر پس آید و بی سحر و سحر
 بر لب که ایست و اگر نه مرا که پرورده نعمت بزرگام شاکرم اهل
 حکمت و ارادت گفتند هر که طمع کیسوند که یم و بخشش کجا
 نماید حکم داد که ز رحمت و کد او اندک همکسیت گفت تجویز
 آن همگیوم که طریق ایشان نیست که متعلقا برابر در سپهر می ابرود
 بر کارند تا غریب از باز میسند و دیت بر سینه صاحب نیزان
 نهند و گویند در خانه بیکه نیست و راست گفته باشند
 از آن عقل و عمت و بد پرورستی
 خوش گفت پرده دار که در سحر است
 کفتم بعد از آنکه از دست که ایان جان آمده اند و از قهقهه بی لایان
 بجان و محالست که اگر یک پایان در شود چشم که ایان شود

در چشم از این بیخ باغچه
 و چشم را در زردی که
 چشم را در زردی که
 چشم را در زردی که

<p> بدان در سپردارند که بتوان گفت و چرخ بر از قول حکما که گفته اند هر که بطاعت از دیگران کثرت و به نیت پشت بر بصورت تو انکسرت </p>	<p> و معنی درویش و غیر گفته اند کون خورشید شمار اگر کا و غیرت </p>	<p> که سپهر مال کند خشن بر حکیم کینخت نافه را که حیرت و بی میان </p>
<p> قیمت از آن نیست که در میان کف دست تو انکران و امداد </p>	<p> که حسد او ندان کرم اند گفت خطا کشی که بندگان درم اندجه که چون بر آب دارند و نمی برند و بر مرکب پوارند و نمی رسد </p>	<p> قدمی از پرخند آهسته و در می بیست و او اندمند مال شست ازند و بیخ نگاه دارند و بجزرت بگذارند و حکما گفته اند نسیم تحمل </p>
<p> آنگاه از خاک بداید که در خاک برنج و سپی که نغمی بختک آرد </p>	<p> قایل صبر قایل صبر قایل صبر </p>	<p> قایل صبر قایل صبر قایل صبر </p>

چشم را در زردی که
 چشم را در زردی که
 چشم را در زردی که

که در دست
 که در دست
 که در دست

قایل صبر
 قایل صبر
 قایل صبر

قایل صبر
 قایل صبر
 قایل صبر

این بر پاست شیندم که درویشی با ما محشی بگرفند با آنکه شرساری
 شراس پنچاری بود گفت ای پهلوان زردارم که زنج اتم
 و قوت آن زارم که صبر کنم حکم **سینه** یعنی در ایلام
 بناید کسی مجرود سلوک کند و از جمله سکون خاطر و جمعیت درون کنوا که گزاف
 یکی آنست که شرب صنبی در بر گیرند و هر روز بنو جوانی عیش از سر گذرانند
 که صبح تا با زار ویت از صحبت او در دل و پیرو خرامان از پوی در
 بخون عزیزان فرورده **حکب** **مچاپست** تا حسن طلعت کند
 دلی که حور بهشتی بود و نیمه **کی** **التفات** کند بر زبان بیجا
 اغبستی پستان دست بصحت آلاینه و کرسنگان
حکم **حج** **مان** **بایند** **چوپک** **در** **زنده** **کوت** **یافت** **سیر**

و این بر پاست شیندم که درویشی با ما محشی بگرفند با آنکه شرساری
 شراس پنچاری بود گفت ای پهلوان زردارم که زنج اتم
 و قوت آن زارم که صبر کنم حکم **سینه** یعنی در ایلام
 بناید کسی مجرود سلوک کند و از جمله سکون خاطر و جمعیت درون کنوا که گزاف
 یکی آنست که شرب صنبی در بر گیرند و هر روز بنو جوانی عیش از سر گذرانند
 که صبح تا با زار ویت از صحبت او در دل و پیرو خرامان از پوی در

با تمام خود در او را در
 لذت و نام کسب
 بس که در صورت است
 فرود شد صفت خوب
 در راست ای پهلوان
 که در سینه هم از زنج
 تا با کیشم
 که کا سینه در خانی
 که زنده بودی کوی
 توی خانیست

فرود شد مردان طاعتشان
 که در سینه هم از زنج
 تا با کیشم
 که کا سینه در خانی
 که زنده بودی کوی
 توی خانیست

که در سینه هم از زنج
 تا با کیشم
 که کا سینه در خانی
 که زنده بودی کوی
 توی خانیست

و بتو تم عفو بت آن بردارد و حرام از حلال بارش ناپد
 پس کی چون کلونجی رسپرا
 و کریشی دو پس دو شکریند
 یا صاج نیت لیر عیایت حی جل و علاطی طیت و بحلال احرام
 محفوظ همانا من قهر بر این سخن کردم و بیان یاروم توقع الصان
 دارم هرگز دیدی و سپت دعای بر کف بسته یا منو ای در زند
 شسته یا پرده معصومی در دیده یا کف معصومی دیده الا بعلت درو
 شرم در اینجا حکم ضرورت در نقیها گرفت اند و کعبها شکریت
 آنکه درویشی انفس اماره تعدی کند چون قوت که خدا ایش نباشد
 بعضیان بستلار کرد و زیر اگر بطن و فرج تو امانت ما دام که مان جان است

اینست که گوی که با او
 در این صورت که در این
 در این صورت که در این
 در این صورت که در این

اینست که گوی که با او
 در این صورت که در این

اینست که گوی که با او
 در این صورت که در این

اینست که گوی که با او
 در این صورت که در این

اینست که گوی که با او
 در این صورت که در این

اینست که گوی که با او
 در این صورت که در این

<p>ای طبل لبزبانک در باطن ار مرد صحتی حلق از حلق در ویش بی تو نه یار آمد</p>	<p>و لقمه او را نوشیدند بی تریجه تدبیر کنی وقت هیچ پیش نزار دانه در دست هیچ</p>
<p>بگفرا بخامد و نیز شاید جز بود نعمت بر منته پوشیدن ای در استجلاس گرفتاری کشیدن انبای جنس بار ابر ترس ایشان که رسانند وید غلی بد علیا چه ماند نه منی که حق جل و علا و محکم تنزیر انیم اهل شبت خبر میدهد کسب تو آبدانی که مشغول کفایت</p>	
<p>عصاف محسوم اپت و ملک فراغت زیر کین زرق معلوم</p>	
<p>همه عالم چشم خسته آب</p>	<p>تشنگان را نماید اندر خواب</p>
<p>و هر کجا نخی کشیده و تلخی چشیده نیمی در ابشره و کار باخی خطیر اند</p>	

بسم الله الرحمن الرحیم
 در وقت که در وقت
 در وقت که در وقت
 در وقت که در وقت

در وقت که در وقت
 در وقت که در وقت
 در وقت که در وقت
 در وقت که در وقت

در وقت که در وقت
 در وقت که در وقت
 در وقت که در وقت
 در وقت که در وقت

در وقت که در وقت
 در وقت که در وقت
 در وقت که در وقت
 در وقت که در وقت

فرائض با فاسته نذیپوند و جمعیت خاطر خبر با فرائض صورت شده
 یکی تحریریه عتابسته و دیگری مشطرا نشسته این بدان کی ماند
 خداوند دولت محض مشغول **پراکنده روزی اکت شده**
 عبادات ایسان محض قبول اولبت که در جمع دارند نه حاسه
 پریشان ایاب معیشت پاخته و عبادت او پرودا حتمه و عواید
و در جبریت که نشانگه نه پنجمه فرموده است که
 کتفم خاموش که اشاره خواجہ علیہ سلام بقدر طایفه ایت
 که مرد میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا نه ایسان که خرقة برابر پوشیده اند

کما انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر
 انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر
 انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر

کما انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر
 انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر
 انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر

کما انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر
 انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر
 انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر انما یسئلونک عن الذنوب الذی انزلنا فی الذکر

چنانکه بزرگان گفتند
 زکوة و فطره و اعماق و هری و فوسنه
 جز این دو رکعت و او سم بصدرت
 سجده که تو انکار از این پندر شود
 و آنکه این مرد و ندارد عدس سجده
 تو انکار از او قنیت و مذرومه
 تو کی بدوست ایشان می تو
 اگر قدرت جو دیت و کز قوت
 شرف بنده جو دیت و کز بسجود
 تو انکار ان مال هر یک دارند
 و جای پاک و عرض مصون و داغ و قوت طاعت در لطیفیات
 و صحت عبادت و رکعت لطیف پدایت که از معد خالص قوت
 و از دست تهی هم فروت و از پای بسته بر و از چشم که پند خیر
 شب پرانده خیسد آنکه بید
 مور کرد آور و تباستان
 بنود و جب باید او اش
 تا فراغت بود پستاش

کجا که از او در دنیا و آخرت
 کجا که از او در دنیا و آخرت
 کجا که از او در دنیا و آخرت
 کجا که از او در دنیا و آخرت

اینست از او در دنیا و آخرت
 اینست از او در دنیا و آخرت
 اینست از او در دنیا و آخرت
 اینست از او در دنیا و آخرت
 اینست از او در دنیا و آخرت
 اینست از او در دنیا و آخرت
 اینست از او در دنیا و آخرت
 اینست از او در دنیا و آخرت

اینست از او در دنیا و آخرت
 اینست از او در دنیا و آخرت
 اینست از او در دنیا و آخرت
 اینست از او در دنیا و آخرت

درین حال دیم که دوستند
 از پس سنگی بر آوردند و صد بار
 آن دیکر کلنج کوبی از کرم است
 که دشمن پسیخ داد بکوب
 و می زید آخر چار حسنه این زید که سلاح
 و پیوی فرار کام بر دست
 که شیر شوره در آرد بر جسم کند
 بجنگ دشمنش از مول کسبله بود
 بر پسر کور پدر شسته و باد رویش
 بر پدر توجه ماند زیرا که صندق
 بر و لوح محنت

این کتب را در این کتابخانه
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر تبریز
 در کتابخانه
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر تبریز

این کتب را در این کتابخانه
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر تبریز
 در کتابخانه
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر تبریز

این کتب را در این کتابخانه
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر تبریز
 در کتابخانه
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰
 در شهر تبریز

پالی از بخت نام نپر بود و راه از حسر ایمان بر خطر
 جوانی بد رفت همراه ما شد پیر از حد اندازد و ز دست که ده
 تو اما گمان اور از ره کردن شواپش شدی زور اوران پشت او
 بر زمین نیار و ندی اما ششم بود و پای پرور و پیرا کرده و
 ز پیوده و کرم و سپرد زمان خشیده و او از کوس لاوران
 بگوش و ز پنده و برق شمشیر پواران ندیده
 نیشاوه در دست دشمن است | بگردش نباریده باران
 اتفاقا من ایچ ان در پی یکدیگر روان شدیم مردیواروی
 که پیش آمدی بقوت باز و نه چکندی و مرد خست که بدید
 بزور خنجر بر کنده گشتی | شیر کو تا کف و پیر خج مردان

این شعر در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان

این شعر در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان

این شعر در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان

این شعر در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان

مردی که در دنیا زندگی کند
باید بداند که دنیا
مجلسی است که در آن
همه چیز فروخته شده است
و همه چیز را می‌فروشند
و همه چیز را می‌فروشند

از من کو می‌حالی که مردم گریه	کو پو پستین خلق باز امید
حاجی نیستی شترت بر آنکه	چس ره خار میخورد و بانی

مندی و سی لفظ اندازی می‌آموخت حکیمی گفت ابونحن

پسنت حرف و صنعت نیست	چون نسرل و خانه نیست
شایسته تو عمل نه نیست	مردی ادر چشم خواست

پش مطار رفت تا علاج کند مطار از آنجی در چشم چار پاریان میگردد
در چشم او کرد که ر شد و او پیش او برود پادشاه گفت برو هیچ
تا وان نیست اگر او حیوان بودی پیش مطار زرقی مقصود اینست
که هر کار مناسب کسی است که نادانسته کاری را کسی که نسبت نداند

فسر مانند اخف عقل شد	نزد موشمند روشن ای
----------------------	--------------------

کسی که در دنیا زندگی کند
باید بداند که دنیا
مجلسی است که در آن
همه چیز فروخته شده است
و همه چیز را می‌فروشند
و همه چیز را می‌فروشند

کسی که در دنیا زندگی کند
باید بداند که دنیا
مجلسی است که در آن
همه چیز فروخته شده است
و همه چیز را می‌فروشند
و همه چیز را می‌فروشند

<p>باین نقش میولانی پسند بایوانها برار شخرف و زکار چه فرق از آدمی نقش دوام کسی اگر تو اینی دل بست</p>	<p>جو اندوی فضل و ادبیت کشا دیده که صورت می توان کرد جو این زان باشد فضل این بدست آوردن دنیا نیست</p>
--	--

کتاب پیالی زاعی در میان پا و کان جازا فاده بود و این
 ضعیف نیست در آن پیر پا ده بود در سر و روی یکدگر گفتیم
 و داد و جنگ و جدل با دیم کجا و نه نشینی که همراه با بود شنیدم
 که با عدل خویش مکفیت بولعب خیری شاهده میگویم که پا ده علاج چون
 عرصه شطرنج ببری بر و فرزند میشود یعنی به از آن میشود که بود پا و کان
 جاز عرصه با وید ببری بد از آنچه بوده اند بر شده اند

باین نقش میولانی پسند
 بایوانها برار شخرف و زکار
 چه فرق از آدمی نقش دوام
 کسی اگر تو اینی دل بست

جو اندوی فضل و ادبیت
 کشا دیده که صورت می توان کرد
 جو این زان باشد فضل این
 بدست آوردن دنیا نیست

کتاب پیالی زاعی در میان پا و کان جازا فاده بود و این
 ضعیف نیست در آن پیر پا ده بود در سر و روی یکدگر گفتیم
 و داد و جنگ و جدل با دیم کجا و نه نشینی که همراه با بود شنیدم
 که با عدل خویش مکفیت بولعب خیری شاهده میگویم که پا ده علاج چون
 عرصه شطرنج ببری بر و فرزند میشود یعنی به از آن میشود که بود پا و کان
 جاز عرصه با وید ببری بد از آنچه بوده اند بر شده اند

باین نقش میولانی پسند
 بایوانها برار شخرف و زکار
 چه فرق از آدمی نقش دوام
 کسی اگر تو اینی دل بست

در راه صحرا کسی در بیخوردن خوردی با دین حاصل کرده اند در بر
 چسبیدن محبوب و مقبول شده اند
 پسری را پدر وصیت کرد
 کسی جو بخت یاد گیر این
 هر که با اهل خود وفا کند
 نشود پیش خلق دشمن
 فقیر درویشی حاصل بود
 مدت چهل سال آمد درویش همه عمر فرزند نشده بود گفت اگر خدا
 غوغا و جل مرا پسری بد بخزاین خرقه که پوشیده ام هر چه ملک منست
 ایثار کنم اشاقا پسری شد شادمانی بسیار کرده بود شرط عمل نموده یار را
 مهلین کرد و خوان نهاد بعد از چند پال از سفر شام مراجعت کرد
 و از آن عزیز خبر پرسیدم گفت در زندان است که هم سبب کف نشد
 پیشش خم خورده و عهده کرده و خون کی بختی و از شهر گریخته

خدا در پیش منبذ که
 در آن شمس که در آن
 در آن شمس که در آن
 در آن شمس که در آن

که در آن شمس که در آن
 در آن شمس که در آن
 در آن شمس که در آن
 در آن شمس که در آن

که در آن شمس که در آن
 در آن شمس که در آن
 در آن شمس که در آن
 در آن شمس که در آن

که در آن شمس که در آن
 در آن شمس که در آن
 در آن شمس که در آن
 در آن شمس که در آن

درین روزگار کجاست
بختی ز چشم کجاست
بختی ز چشم کجاست
بختی ز چشم کجاست
بختی ز چشم کجاست
بختی ز چشم کجاست
بختی ز چشم کجاست
بختی ز چشم کجاست

ترتیب یکنوازی او را نیز ترتیب کن معلم ساپها در بی تعلیم و تا ادیب او بود
و آنچه امکان داشت سعی نمود و فرزندان خود را در انواع صنایع
حاصل کرد و با پادشاه زاده همچنان با خرد و مند بماند ملک گفت
ای استاد و مدینه خلافت کردی و شرط بجای نیامد گفت
ای ملک ترتیب یکنواخت و لیکن استعداد بجاوست

در همه پیشگی نباشد ز رویم	گر چه پسیم و ز در پند آید می
جایه انبان میگذرایم	می تابد در همه عالم سیل
یکی از پسران معلم را شنیدم که میگفت ای فرزندان خردمند	
تعلق آدمی را در روز نیست اگر روزی او بودی تمام از خاک در گذرست	
که بودی لطفش مد فون مد مو	و اموست کرد این در آن حال

در همه پیشگی نباشد ز رویم
جایه انبان میگذرایم
یکی از پسران معلم را شنیدم که میگفت ای فرزندان خردمند

تعلق آدمی را در روز نیست اگر روزی او بودی تمام از خاک در گذرست
که بودی لطفش مد فون مد مو
و اموست کرد این در آن حال

در همه پیشگی نباشد ز رویم
جایه انبان میگذرایم
یکی از پسران معلم را شنیدم که میگفت ای فرزندان خردمند

پادشاهی پیرکت داد
 بر سپهر لوج او نوشته نر
 پادشاه زاوه را
 جوار پستاد به که محسب
 بی قیاس از پدر میراث رسیده بود و او مقرب و مورد بود
 بنیاد نهاد و بانگ زمانی آن الهام را بر انداخت و اوقات عمر کائنات
 معاصی در باخت و توری نصحتش کفتم که در خل آب روایت و حرج
 آسپاسی که دان خج فراوان کسی را مسلم باشد که در خل او ان شسته باشد
 جو دولت نیت خج همپه کن
 که میکونید ملاحان هر و دی
 اگر باران کو پستان نیاز
 بیالی و جب که کرد و خشک و ده
 عقل و ادب پیش گیر و او و لب بگذار که چون نمت تمام شود می

این کلام در حدیث آمده است که هر که در خل آب روایت و حرج آسپاسی که دان خج فراوان کسی را مسلم باشد که در خل او ان شسته باشد جو دولت نیت خج همپه کن که میکونید ملاحان هر و دی اگر باران کو پستان نیاز بیالی و جب که کرد و خشک و ده عقل و ادب پیش گیر و او و لب بگذار که چون نمت تمام شود می

این کلام در حدیث آمده است که هر که در خل آب روایت و حرج آسپاسی که دان خج فراوان کسی را مسلم باشد که در خل او ان شسته باشد جو دولت نیت خج همپه کن که میکونید ملاحان هر و دی اگر باران کو پستان نیاز بیالی و جب که کرد و خشک و ده عقل و ادب پیش گیر و او و لب بگذار که چون نمت تمام شود می

این کلام در حدیث آمده است که هر که در خل آب روایت و حرج آسپاسی که دان خج فراوان کسی را مسلم باشد که در خل او ان شسته باشد جو دولت نیت خج همپه کن که میکونید ملاحان هر و دی اگر باران کو پستان نیاز بیالی و جب که کرد و خشک و ده عقل و ادب پیش گیر و او و لب بگذار که چون نمت تمام شود می

<p>و کرکینا پسند آید ز سلطان زای قلمی با قلمی رسانند</p>	<p>پس در تهذیب اخلاق خداوند زادگان استقام</p>
<p>پشتر باید کرد ز تیرتاج در بزرگی که فلاح از و بر جویا</p>	<p>هر که در خور و دیش او بکنند جوب تر را چنانکه جویا</p>
<p>تو دشمن جراتش است ملک را پس بد پر و لطافت</p>	<p>او پسند آمد خلعت و نعمت بخشد و مرتبه اش از آنچه بود بلند تر کرد معلی را دیدم در دیار عرب ترش رویی شکوی مردم</p>
<p>از آن که اطیع با پرستیز کار عیش سلمانان بدیدار او بگشتی دل ممکنان بختار او سپید شدی پیران اکپینه و دختران دوشیزه جمعی عقید او گرفتار بودند ایشان زانه زمره خنده و نه یار کشتی</p>	

بسم الله الرحمن الرحیم
 فی سبیل الله

بسم الله الرحمن الرحیم
 فی سبیل الله

بسم الله الرحمن الرحیم
 فی سبیل الله

کلیت با صوفیانه
 است

کلیت با صوفیانه
 است

کلیت با صوفیانه
 است

بسم الله الرحمن الرحیم
 فی سبیل الله

بسم الله الرحمن الرحیم
 فی سبیل الله

بسم الله الرحمن الرحیم
 فی سبیل الله

روپتازادگان دانستند
 بوزیر سپادشاه رفتند
 میراث پدر خوای علم پرآموز
 کین مال پر حسن توان بود
 یکی از فضلا تعلیم ملک زاده همی کرد چوب سجا با میرزا
 و چون رقیبا پس می نمود روزی پسر از پطلیت شکایت پیش در آورد
 و جامه از تن دور کرده رشم جو بنامد و نمود پدر در آمد پستاد
 بخواند و گفت استادان لهران عوام را این چنین انداختند
 که تو فرزندم ایب حسیت گفت ای خداوند روی زمین سخن را
 تامل و اندیشه باید کرد خاصه پادشاهان که برد پست و زبلان
 سرچه رفته آید با قایلیم گفته شود و از عوام چندان قهاری ندارد
 اگر صد جرم دارد مرد درویش
 رقیباش یکی از صد ندانند

در پیش گفت و در پیش
 میراث پدر خوای علم پرآموز
 کین مال پر حسن توان بود
 یکی از فضلا تعلیم ملک زاده همی کرد چوب سجا با میرزا

در پیش گفت و در پیش
 میراث پدر خوای علم پرآموز
 کین مال پر حسن توان بود
 یکی از فضلا تعلیم ملک زاده همی کرد چوب سجا با میرزا

در پیش گفت و در پیش
 میراث پدر خوای علم پرآموز
 کین مال پر حسن توان بود
 یکی از فضلا تعلیم ملک زاده همی کرد چوب سجا با میرزا

در پیش گفت و در پیش
 میراث پدر خوای علم پرآموز
 کین مال پر حسن توان بود
 یکی از فضلا تعلیم ملک زاده همی کرد چوب سجا با میرزا

پیک بدریای مفت کا کہو
 کہ جو ترشد پدید تر باشد
 حزی عی کرش بکے برند
 چون پاید مسور خرباش

حکیمی سب از اسپند مید او که جانان در پرتو اموزید که ملک
 و دولت اعتماد انشا بد جاہ از دروازه بدر ترود و پسیم و زرا
 و بر پھر محل خطر است اما سر ختمه زانیده است و دولت پاینده
 اگر نترسند از دولت پشتم غم نباشد که نترسند نفس خود و دولت
 و نترسند مر جاہ و قدر پسند و بر صدر نشیند و بی نترسند و نترسند

پنخت پس از جاہ کحل کردن
 خوکر ده بن از جو مردم بر دن
 وقتی افتادند در شام
 سر پس از گوشه فرافتند
 پسران وزیر نا عھت سل
 بکد ایسے بر و تپارفتند

پیک بدریای مفت کا کہو
 کہ جو ترشد پدید تر باشد
 حزی عی کرش بکے برند
 چون پاید مسور خرباش

پیک بدریای مفت کا کہو
 کہ جو ترشد پدید تر باشد
 حزی عی کرش بکے برند
 چون پاید مسور خرباش
 حکیمی سب از اسپند مید او که جانان در پرتو اموزید که ملک
 و دولت اعتماد انشا بد جاہ از دروازه بدر ترود و پسیم و زرا
 و بر پھر محل خطر است اما سر ختمه زانیده است و دولت پاینده
 اگر نترسند از دولت پشتم غم نباشد که نترسند نفس خود و دولت
 و نترسند مر جاہ و قدر پسند و بر صدر نشیند و بی نترسند و نترسند
 پنخت پس از جاہ کحل کردن
 خوکر ده بن از جو مردم بر دن
 وقتی افتادند در شام
 سر پس از گوشه فرافتند
 پسران وزیر نا عھت سل
 بکد ایسے بر و تپارفتند

پیک بدریای مفت کا کہو
 کہ جو ترشد پدید تر باشد
 حزی عی کرش بکے برند
 چون پاید مسور خرباش

بکن کشید و بز برهنگی آن
 بر ویستان کج آغاز کرد و تحت
 میان سرور فرشته چنان
 که در خلافت و شفقت گناه و حیرت

مگر بسوزن تو لا و جامه گفت
 که پسر شمش و قاضی کشید و بوی
 که خان مان من این شیخ پاک بود
 ترا که دست بر زده که بر تالی

باب ششم در تشریح

یکی از بزرگان بصری که در آن وقت پیش یکی از و آمدند
 و پستاد که تریش کن باشد که عاق شود مدتی تعلیمش که و پودوی داشت
 پیش بر پیش کس پستاد که این بهر عاقبت نشود و مراد بود آن خواهد

هیچ صیقل نکو نخواهد کرد
 چون بود اصل که همسری قابل

آینه را که بد کهر باشد
 تربیت را در و اثر باشد

اینست از زبان کاتب
 بسیار نظر بر این است
 بلیغ است در بیان
 بلیغ است در بیان

اینست از زبان کاتب
 بسیار نظر بر این است
 بلیغ است در بیان
 بلیغ است در بیان

اینست از زبان کاتب
 بسیار نظر بر این است
 بلیغ است در بیان
 بلیغ است در بیان

اینست از زبان کاتب
 بسیار نظر بر این است
 بلیغ است در بیان
 بلیغ است در بیان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نخعی بنفشید و گفت ختم قرآن و تیر است از قربان صاحب دلی
بشنید گفت ختمش بعد آن اشیا آمد که قرآن بر سر ز بانیت

وزر در میسان طان	در نیفا کردن طاعت نهاد
گرش همراه بودی دست او	بیدیناری چون در کل کاغذ
ور احمدی بخوابت صد بخواب	پیر مردی گفتش

چرا زن خواهی گفت با پسر نامم الفی نیت گفتند جوانی بخواب
گفت من که پسرم با پسران الفت نذارم جوانی را با هم الفت

شنیدم که درین زمان گنج	خیال است که پسران پسر خست
بخوابت و حرکت بروی کنام	چو درج که سرش از چشم مردان
چنانکه رسیم عروسی بود ما سازد	ولی نگردد اول عصای پخت

کلیت بیخ و بیخ
دلی بیخ و بیخ
نیت بیخ و بیخ
خدا بیخ و بیخ
گزار بیخ و بیخ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

<p>توت بازوی پر خچر فت پر زنی موی سپید کرده بود مویس بر تپس سپید کرده</p>	<p>را صیسم اکنون به پیری میوز کفکش ای ملک دیرینه رده را پست نخواهد شدن بس که</p>
<p>روزی بجل حانی ملک بر مادر زوم دل از زوده بکجی شست شیدم که میکت که خوزیت فراموش کردی که شمشک</p>	
<p>جو خوش گفت زالی بفرزند خویش که از عهد خور دیت یاد داد کردی دیرین روز بر سن جفا</p>	<p>جو دیدش بکف افکن و سن که چچاره بودی در انوشتن که تو شیر مردی من برن</p>
<p>تو که بخیل را ببری بنجر بود یار اش کف شده جبت او ختم توان یا که پند می شربان اتج سجان و تعالی برکت اینها اور صحت</p>	

خان دراز در دست خیزد
 کرسند در زانجا
 و زین فصل بری از جای
 کفکش غفلان دوم
 کرد است که می صیسم

باید که این شمشک
 را بجان در حق
 کرسند که کجیا
 نخواهد بود از دست

باید که این شمشک
 را بجان در حق
 کرسند که کجیا
 نخواهد بود از دست

باید که این شمشک
 را بجان در حق
 کرسند که کجیا
 نخواهد بود از دست

کوه دوان پیر که در ده
 در ده خانی
 در ده خانی
 در ده خانی
 در ده خانی

شنیدم که روزی آن پسر از فغان میگفت چه بودی که من
 درخت را بدانیستی که بجای آنجا رفتی و دعا کردی که پدرم
 بمیرد پدرشادی گمان که پدرم عاقبت و پسر طغنه زان که پدرم دوست
 پسران را بر تو بگذرد که گدا **نخعی** سوس تربت پدرت
 تو بجای پدر چه کردی خیر **آسمان** چشم داری از تربت
 روزی در غرور جوانی سخت رانده بودم و شمشاکا
 در پای کرپوه پست افتاده پر مردی از پس کاروان می گفت
 چه خبری که نه جای نهن است کفتم چگونه روم که نه پای شمشاکا
 گفت شنیده که رفیق و شیتین به که دویدن و پستین **مهر**
 ای که مشتاق من می شتاب **پند** من کار بند و صبر امون

بعضی را با او با سینه
 که از آن که کشته شد
 که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه

که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه

که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه

که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه
 که در دست او با سینه

جوانان خوب رجا و لطیفاً / و ایسک در وفا با پس نایند
 بخلاف پیران که بعقل و ادب / زندگانی کنند بقضای نادانی
 ز خود بختی و وقت ^{جوی} شها / که با چون خدی کم کنی روزگار
 چندین نماند که کفم کان دم / دشمن بقید من آرد و صید من گشت
 تا که نفس پر داز سر در بر آورد / و گفت خندین بچنان که تو گفتی
 و تر از عقل من آن زن تبار / که روزی یکی از قبیل من میگفت
 ز حج از آبروی در پندوشیند ^{سری} / زن که بر مرد بی رضا خیزد
 پس قسته و جنگ از آن بر آخرد / پری که ز جان خویش مراد خواست
 الا بعصا کیش عصا بر خیزد / فی الحکم امکان هو افقت نمود
 بعارفت انجامید چون عدتش / بر آمد عهد کاش بشد با جوان

در روزی که پیران گفتند
 خدا ای پیران چه قدر
 و ایسک که در وفا با پس نایند
 و ایسک که در وفا با پس نایند

که با چون خدی کم کنی روزگار
 تا او بر پسران
 و من که کاش در روزگار
 و من که کاش در روزگار

ز حج از آبروی در پندوشیند
 چو کز پری پسندید
 پس قسته و جنگ از آن بر آخرد
 و کاش پنداری بران
 الا بعصا کیش عصا بر خیزد
 و کاش پنداری بران
 بعارفت انجامید چون عدتش
 و کاش پنداری بران

این است که در روزی که پیران گفتند
 خدا ای پیران چه قدر
 و ایسک که در وفا با پس نایند
 و ایسک که در وفا با پس نایند

نذیده که چو خستی میرسد کسی
 قیاس کن که چه حالت بود در آن
 کفتم تصور مرک از خیال بر کن
 که فیلسوفان بهمان گفته اند مزاج اگر چه
 و مرض اگر چه بایل بود دلاست کلی
 تا معالجه مرض کند گفت سیات
 خانه از پامی بست ویرانست
 چون حرف پند او قاده چو
 پیرزن ضدش می آید
 یحسنا ایم اثر کند نه علاج
 که از دهاش رو بن آورند
 که از وجود خویش بر رود
 و هم را بر خود پستی کردن
 که چه پستی تو و اعتمادت
 که با آن کند اگر فرمای طیبی را
 خواجده درین نقش ایوانست
 دست بر هم زد طیب ظریف
 سپهر مردی نزع می آید
 چون مجتهد است ادال مزاج
 که پیر مردی گفت و حشر
 که از دهاش رو بن آورند
 که از وجود خویش بر رود
 و هم را بر خود پستی کردن
 که چه پستی تو و اعتمادت
 که با آن کند اگر فرمای طیبی را
 خواجده درین نقش ایوانست
 دست بر هم زد طیب ظریف
 سپهر مردی نزع می آید
 چون مجتهد است ادال مزاج
 که پیر مردی گفت و حشر

در کمال استواران بود
 که در کمال استواران بود
 که در کمال استواران بود
 که در کمال استواران بود

کفتم تصور مرک از خیال بر کن
 که فیلسوفان بهمان گفته اند مزاج اگر چه

و مرض اگر چه بایل بود دلاست کلی
 تا معالجه مرض کند گفت سیات

خانه از پامی بست ویرانست
 چون حرف پند او قاده چو

پیرزن ضدش می آید
 یحسنا ایم اثر کند نه علاج

که از دهاش رو بن آورند
 که از وجود خویش بر رود

و هم را بر خود پستی کردن
 که چه پستی تو و اعتمادت

که با آن کند اگر فرمای طیبی را
 خواجده درین نقش ایوانست

که از دهاش رو بن آورند
 که از وجود خویش بر رود

و هم را بر خود پستی کردن
 که چه پستی تو و اعتمادت

که با آن کند اگر فرمای طیبی را
 خواجده درین نقش ایوانست

دست بر هم زد طیب ظریف
 سپهر مردی نزع می آید

چون مجتهد است ادال مزاج
 که پیر مردی گفت و حشر

که از دهاش رو بن آورند
 که از وجود خویش بر رود

و هم را بر خود پستی کردن
 که چه پستی تو و اعتمادت

که از دهاش رو بن آورند
 که از وجود خویش بر رود

و هم را بر خود پستی کردن
 که چه پستی تو و اعتمادت

که با آن کند اگر فرمای طیبی را
 خواجده درین نقش ایوانست

دست بر هم زد طیب ظریف
 سپهر مردی نزع می آید

چون مجتهد است ادال مزاج
 که پیر مردی گفت و حشر

که از دهاش رو بن آورند
 که از وجود خویش بر رود

و هم را بر خود پستی کردن
 که چه پستی تو و اعتمادت

که از دهاش رو بن آورند
 که از وجود خویش بر رود

و هم را بر خود پستی کردن
 که چه پستی تو و اعتمادت

که با آن کند اگر فرمای طیبی را
 خواجده درین نقش ایوانست

دست بر هم زد طیب ظریف
 سپهر مردی نزع می آید

چون مجتهد است ادال مزاج
 که پیر مردی گفت و حشر

که از دهاش رو بن آورند
 که از وجود خویش بر رود

و هم را بر خود پستی کردن
 که چه پستی تو و اعتمادت

<p> جوانی با بجز پاک بود چنین خج اندم که در درایم جو ملاح آمدش آدست گیرد همی گفت از میان موج و تهور بدین کفن جهان بروی بر شفت حدیث عشق از آن طلال میوش خین که دندیا ران مدکانی که پدید راه و رسم عشق آید و لارامی که واری دل درویند اگر محسنون و لیلی زده کشتی </p>	<p> که با پاکیزه روی در کرد بود بگردانی در افق اندام بسا و اکاذبان می شنید مرا بگذار و دست یار من گیر شنیدندش که جان میداد و که در سختی کند یاری تو اموش ز کار افاده بشنو ما بدانی چنان دانند که در بغداد در چشم از همه عالم فرویند حدیث عشق ازین درویند </p>
--	--

در اول کتب که پیش از این
 در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب

در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب

در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب
 در کتب کتب که در اول کتب

گفت مراد خدمت سلطان سخی اقسیت ملک گفت بگوی گفت		
با پستین ملای که بر من نشانی	طمع مدار که از دست بدرم د	
اگر خلاص محالست ازین گنه مرا	بدان گم که تو داری امید واری	
ملک گفت که گمت نیویب آوردی لطیفه بدیع و لیکن مجال عقلت		
و خلاف شرع که امروز ترا فضل و بلاغت از چنگ من برآند		
صلح است که ترا از قلعہ بشیب اندازم تا دیگر از اموج عبرت		
گردد و گفت ای خداوند جهان نه شامن این گنه کرده ام دیگر		
از قلعہ بشیب انداز تا من عبرت گیرم ملک بخدمت او از سپهر گما		
در گذشت و بان جماعت که او را اخوض کرده بودند گفت		
همه حال عیب خویش تمیند	طعنه بر عیب دیگران میند	

سختی از آن سینه را از آن سینه...
 سینه از آن سینه را از آن سینه...
 سینه از آن سینه را از آن سینه...

گفت مراد خدمت سلطان سخی اقسیت ملک گفت بگوی گفت
 با پستین ملای که بر من نشانی
 اگر خلاص محالست ازین گنه مرا
 طمع مدار که از دست بدرم د
 بدان گم که تو داری امید واری
 ملک گفت که گمت نیویب آوردی لطیفه بدیع و لیکن مجال عقلت
 و خلاف شرع که امروز ترا فضل و بلاغت از چنگ من برآند
 صلح است که ترا از قلعہ بشیب اندازم تا دیگر از اموج عبرت
 گردد و گفت ای خداوند جهان نه شامن این گنه کرده ام دیگر
 از قلعہ بشیب انداز تا من عبرت گیرم ملک بخدمت او از سپهر گما
 در گذشت و بان جماعت که او را اخوض کرده بودند گفت
 همه حال عیب خویش تمیند
 طعنه بر عیب دیگران میند

گفت مراد خدمت سلطان سخی اقسیت ملک گفت بگوی گفت
 با پستین ملای که بر من نشانی
 اگر خلاص محالست ازین گنه مرا
 طمع مدار که از دست بدرم د
 بدان گم که تو داری امید واری
 ملک گفت که گمت نیویب آوردی لطیفه بدیع و لیکن مجال عقلت
 و خلاف شرع که امروز ترا فضل و بلاغت از چنگ من برآند
 صلح است که ترا از قلعہ بشیب اندازم تا دیگر از اموج عبرت
 گردد و گفت ای خداوند جهان نه شامن این گنه کرده ام دیگر
 از قلعہ بشیب انداز تا من عبرت گیرم ملک بخدمت او از سپهر گما
 در گذشت و بان جماعت که او را اخوض کرده بودند گفت
 همه حال عیب خویش تمیند
 طعنه بر عیب دیگران میند

در توبه باز نیست بحکم این حدیث که **لا یغفر الله الذنوب الا بالتوبه**
یعنی توبه پس من غیرها استغفر الله و التوبه الیه
 این دو چیزم بر نگاه آنگینند **بخت تو جام و عقل تمام**
 گرفتارم کنی چه تو بهم **و ربی تخف عفو بهتر کا شام**
 ملک گفت اکنون که بر هلاکت خود اطلاع یافته ای **بخیان بودند از**
تو که می بینی یا سوسنار او با سپاس ما و تمنا
 چه سود از دردی که توبه کرد **که شود کند انداخت رخ**
 بلند از میوه که کوتاه کنی **که کوه خود ندارد دست رخ**
 ترا با وجود همین منگری که طایفه خلاصی صورت **نمید چون**
 این گفت و شنود واقع شد **مؤکلان عفو بت در وی انداختند**

کایت در سپاسان حق
 توبه در بخت نیاید
 که از سر کار بگریز
 و شکست بگریز
 که از سر کار بگریز
 و شکست بگریز

که از سر کار بگریز
 و شکست بگریز
 که از سر کار بگریز
 و شکست بگریز

که از سر کار بگریز
 و شکست بگریز
 که از سر کار بگریز
 و شکست بگریز

که از سر کار بگریز
 و شکست بگریز
 که از سر کار بگریز
 و شکست بگریز

قاضی قاضی در خواب پستی نجر از ملک پستی شخصی لطیف شد اگر
 و گفت بر خیر که آفتاب بر آمد قاضی دریافت که حال صحت گفت
 از کدام جانب بر آمد گفت از جانب مشرق آمد گفت الحمد لله
 از محسوران درگاه بیابان قاضی فرزند آمد دیدند شمع نهاده و قد
 ما معاینه شاید هکتم
 بقندی سبک دست بردن
 بدان که دست درخ
 شنیدم که در چوگاه شنی
 تا عهد و پست خود خای
 ملک را هم در آن شب گامی نه
 که در ملک تو نمکری جنس حادث شده است چه فرمایید ملک
 از جمله فضلاء عصر و علمای مردم پستی گفت شاید که معاندان
 در حق می تعرض خضی کرده باشند این سخن در سمع قبول مینمایند
 در آن شب که در خواب پستی نجر از ملک پستی شخصی لطیف شد اگر
 و گفت بر خیر که آفتاب بر آمد قاضی دریافت که حال صحت گفت
 از کدام جانب بر آمد گفت از جانب مشرق آمد گفت الحمد لله

قاضی قاضی در خواب پستی نجر از ملک پستی شخصی لطیف شد اگر
 و گفت بر خیر که آفتاب بر آمد قاضی دریافت که حال صحت گفت
 از کدام جانب بر آمد گفت از جانب مشرق آمد گفت الحمد لله
 قاضی قاضی در خواب پستی نجر از ملک پستی شخصی لطیف شد اگر
 و گفت بر خیر که آفتاب بر آمد قاضی دریافت که حال صحت گفت
 از کدام جانب بر آمد گفت از جانب مشرق آمد گفت الحمد لله

قاضی قاضی در خواب پستی نجر از ملک پستی شخصی لطیف شد اگر
 و گفت بر خیر که آفتاب بر آمد قاضی دریافت که حال صحت گفت
 از کدام جانب بر آمد گفت از جانب مشرق آمد گفت الحمد لله

بی نام نیکوی بنچاپال | که یک نام رشتس کند پایال
 قاضی راضیت یاران پسندیده آمد و بر حسن ای ایشان افزین کرد
 و کفایت نظر عزیزان همین صورت و پساله جواب و لیکن گفته آمد
 علامت کن مرا خند آمد حوا | که توان شپت از زنجی سیاه
 این بخت و کمان تخم و کماشت و نمت سکران بخت و کشته آمد
 سر که از در تر از دست زور و بار و پت و سر که بر دنیا دست
 پس نزار و در دنیا کپش ز | سر که ز دید پسر و دواز
 و در تر از وی آمین و شپت | فی الجمله شبی خلوت میسر شد
 و در همان شب شمس را خبر کرد و قاضی شراب و پسر و شاه در
 از هم نختی و تبرم گفتی سر | امشب که بوقت نینچو ایامی و

بی نام نیکوی بنچاپال
 قاضی راضیت یاران پسندیده آمد و بر حسن ای ایشان افزین کرد
 و کفایت نظر عزیزان همین صورت و پساله جواب و لیکن گفته آمد
 علامت کن مرا خند آمد حوا
 این بخت و کمان تخم و کماشت و نمت سکران بخت و کشته آمد
 سر که از در تر از دست زور و بار و پت و سر که بر دنیا دست
 پس نزار و در دنیا کپش ز
 و در تر از وی آمین و شپت
 و در همان شب شمس را خبر کرد و قاضی شراب و پسر و شاه در
 از هم نختی و تبرم گفتی سر

بی نام نیکوی بنچاپال
 قاضی راضیت یاران پسندیده آمد و بر حسن ای ایشان افزین کرد
 و کفایت نظر عزیزان همین صورت و پساله جواب و لیکن گفته آمد
 علامت کن مرا خند آمد حوا
 این بخت و کمان تخم و کماشت و نمت سکران بخت و کشته آمد
 سر که از در تر از دست زور و بار و پت و سر که بر دنیا دست
 پس نزار و در دنیا کپش ز
 و در تر از وی آمین و شپت
 و در همان شب شمس را خبر کرد و قاضی شراب و پسر و شاه در
 از هم نختی و تبرم گفتی سر

بی نام نیکوی بنچاپال
 قاضی راضیت یاران پسندیده آمد و بر حسن ای ایشان افزین کرد
 و کفایت نظر عزیزان همین صورت و پساله جواب و لیکن گفته آمد
 علامت کن مرا خند آمد حوا
 این بخت و کمان تخم و کماشت و نمت سکران بخت و کشته آمد
 سر که از در تر از دست زور و بار و پت و سر که بر دنیا دست
 پس نزار و در دنیا کپش ز
 و در تر از وی آمین و شپت
 و در همان شب شمس را خبر کرد و قاضی شراب و پسر و شاه در
 از هم نختی و تبرم گفتی سر

روزی و پیر صبر کن که شیرین کن
 این گفت و پسند قضا بازا
 شی خند از عدول که ملازم وی بود
 در زمین خدمت بپوشیدند
 که اگر خصمت فرمای از روی
 و تقوای نخی خند برض ساینم
 نه در سر نخی بحث کردن روا
 خطاب بر بزرگان کفر جن جناس
 اما حکم آنکه شکر سوا بق انعام خداوندی
 ملازم رور کار بندگانیست
 اگر مصلحتی متجدد و اعلام گنند
 خیانت باشد بعد از اجازت گنشد
 طریق آنست که در این طبع کردی
 و فرس تعلق در نوروی
 که منصب قضا پاکای منع است
 تا باین امر شیخ متهم کردی
 حریف آنست که دیدی و حدیث
 اینکه شنیدی
 یکی کرده بی آب رویی بے
 چه غم دارد و آب رویی

کجای حقیقت را آن صاحب نظر
 زود است ز آن صاحب نظر
 کجای حقیقت را آن صاحب نظر
 زود است ز آن صاحب نظر
 کجای حقیقت را آن صاحب نظر
 زود است ز آن صاحب نظر

جان در صفا شکر شنیدند
 جان در صفا شکر شنیدند
 جان در صفا شکر شنیدند
 جان در صفا شکر شنیدند
 جان در صفا شکر شنیدند
 جان در صفا شکر شنیدند
 جان در صفا شکر شنیدند
 جان در صفا شکر شنیدند

این بزرگواران
 این بزرگواران
 این بزرگواران
 این بزرگواران

خداوند از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد

ضعیف اندام در نظر حس سیر نمود بچشم آنکه کمترین خادم حرم او میگرد
 از بود و دانای این معنی را بفراست دریافت گفت ای ملک
 از در بجه چشم بخون در جمال لیلی باید که گریست پر تو چنین او بچشم کند

ترا بر در دمن رحمت نیاید	رفیق من یکی هم درو باید
که با او قصه بر گویم هر روز	دو میزدم را به هم خوشتر بود بود
شد پستار انباشد در دیش	بسنه بهم درونی گویم در دیش
کفن از زنبور چپ اصل بود	تا یکی در عمر خود با خور دیش
تا راهی نباشد همچو ما	حال ما باشد تر از افادیش
پسوز من یادگیری نسبت کن	او نمک بردیت و من بر غصودیش

قاضی هم از او گویند که با غلبه بسری تعلق داشت روز

که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد

خداوند از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد

بسیار است
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد

که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد

که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد
 که از انبیا و اولاد

بدوستی که حراست بعد از تو
 که هیچ نطفه جو آدمی نخواهد بود
 ماکسی پای وجودش بکن و رفت
 و در فراق از دو دماش
 روز با بر سپه خاکش که بستم و گفتم
 کاش از روز که دریای تو شد خارا
 دست گیتی بودی تیغ هلاکم بر سر
 تا درین روز جهان بی تو دیدم
 ای نیم بر سپه خاک تو که حاکم بر سر
 آنکه قرارشش گرفتی و خواب
 نا نشاندهی کل و پسر خیزت
 کردش گیتی کل رویش بر خیزت
 خار بنان بر سپه خاکش است
 بعد از مفارقت او قصد کردم
 و غم جرم نمودم که بقیه عمر فوس بودم
 در نور دم و کردم و در مجامع
 است گم
 بود در میانیک بودی که نبودی هم
 صحبت کل خورشید بی تو نشوینم
 دو شبح بطل و پس نماندی بدم
 یک امروز از فراق یاری چشم
 با حق

در این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت

این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت

این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت

که در این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت
 که در این بیت که در این بیت

درین قهجر را پای تا بخدمت پستفید کردیم کهم توانم حکم این حکایت
 بزریکی دیدم اندر کو سپار
 بدو کهم تشبیه اندر نیامی
 بکفت آنجا پر و یان غنچه
 این بکفتم و بوی چند بر سر روی یکدیگره ایدیم و وداع کردیم
 بوی دادن بروی و پست بود
 سبب کویس و وداع یار
 هم در آن لحظه گردش بر روی زمین نیم سحر از روز روز

و لا یحیاتی فی الموتة منصفاً
 خرقه پوشی در کاروان حجار همراه ما بود یکی از امرأ
 عرب مرا و راصد و یار خشمید تا نفعه فرزندان کند ناگاه می چند

باز در کعبه ز یادیم
 در آن از خودت را بکین
 کسی که در کعبه ز یادیم
 در آن از خودت را بکین

باز در کعبه ز یادیم
 در آن از خودت را بکین
 کسی که در کعبه ز یادیم
 در آن از خودت را بکین
 باز در کعبه ز یادیم
 در آن از خودت را بکین
 کسی که در کعبه ز یادیم
 در آن از خودت را بکین

لا یحیاتی

باز در کعبه ز یادیم
 در آن از خودت را بکین
 کسی که در کعبه ز یادیم
 در آن از خودت را بکین

او نیز زینت پست این تنها پستادم و با وی صلح کردم
 ز ما را در میان عهد و وفا بود
 چکار از جهان تل تا تو پستم
 خدا قسم که بر کردی بروی
 منورت که پسر صحت بازی
 گزان محبوبی باشی که بود
 یکی از آن صاحب جمال وفات یافت و مادر زن
 کاپین در خانه اش تمکن جاندم در محاورت و جان در محاورت
 چاره ندید طایفه از دوستان برسدین و آمدند و گفتند
 در محارقت یا غریب گفتند دیدن آن بر من چندان دشوار
 نیست که دیدن او در زن
 کل ستارچ رفت و خار نما
 دیده بر مارک پستان دیدن
 کشته بر پا کردی ز زینت
 ز ما را در میان عهد و وفا بود
 چکار از جهان تل تا تو پستم
 خدا قسم که بر کردی بروی
 منورت که پسر صحت بازی
 گزان محبوبی باشی که بود
 یکی از آن صاحب جمال وفات یافت و مادر زن
 کاپین در خانه اش تمکن جاندم در محاورت و جان در محاورت
 چاره ندید طایفه از دوستان برسدین و آمدند و گفتند
 در محارقت یا غریب گفتند دیدن آن بر من چندان دشوار
 نیست که دیدن او در زن
 کل ستارچ رفت و خار نما
 دیده بر مارک پستان دیدن

کشته بر پا کردی ز زینت
 ز ما را در میان عهد و وفا بود
 چکار از جهان تل تا تو پستم
 خدا قسم که بر کردی بروی
 منورت که پسر صحت بازی
 گزان محبوبی باشی که بود

یکی از آن صاحب جمال وفات یافت و مادر زن
 کاپین در خانه اش تمکن جاندم در محاورت و جان در محاورت
 چاره ندید طایفه از دوستان برسدین و آمدند و گفتند
 در محارقت یا غریب گفتند دیدن آن بر من چندان دشوار
 نیست که دیدن او در زن
 کل ستارچ رفت و خار نما
 دیده بر مارک پستان دیدن

کشته بر پا کردی ز زینت
 ز ما را در میان عهد و وفا بود
 چکار از جهان تل تا تو پستم
 خدا قسم که بر کردی بروی
 منورت که پسر صحت بازی
 گزان محبوبی باشی که بود

لاجل کستان از گردش که دون می نالید و میکشاید این صحبت
 نکونست و طالع دون لایق من آن لودی که در صحبت زاعی دیوان
 بیخ خرامان فستمی
 که بود جسم طویل زندان
 این عذاب نصیب من شد
 که بر و صورت نکار کنند
 ویکران دوزخ اچار کنند
 تا بدانی که چند آنکه دانا از نادان نفرت صد چند آن که دانا
 از دانا وحشت است
 زان میان گفت شایسته
 زاهدی و سپاس زندان
 که ملوید ز بارش منشین

کفایت در این کلام
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت

که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت

که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت

که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت

که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت

که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت
 که از بسبب در علم و حکمت

<p>چند حسه ای قمبر کی پیش کسی و که طلب کار است سبزه در باغ گفت انداخت یعنی از روی و پستان چطو بوستان تو کند ناز است کر صبر کی و رنجی موی نیا گوش کرد پست بجان دشتی مچو پور برش پو الگ دم و گنضم حال دی بخنده گفت ندانم چه بود رویم سخی از علمار پارسینت</p>	<p>دیک منه کاش تا سپرد شد دولت پارسینه تصور کنی ناز بر و کن که خریدار است داند آنکس که این سخن کو بود دل عشاق پشتر جوید بس که بر سخی و میسر وید این دولت ایام کوی سیرام گذاشتی با بقیامت که بر آید چه شد که مورچه بر که دماه جوید مگر تا تم چشم سیه پوشید پست</p>
--	--

بسی از آن که در این کتاب است
 کتب از دست سینه مار
 کتب از دست سینه مار
 کتب از دست سینه مار

کتابخانه
 کتب از دست سینه مار
 کتب از دست سینه مار
 کتب از دست سینه مار

کتابخانه
 کتب از دست سینه مار
 کتب از دست سینه مار
 کتب از دست سینه مار

کتابخانه
 کتب از دست سینه مار
 کتب از دست سینه مار
 کتب از دست سینه مار

<p>چونت نفاست درین وقت سینه ای گلگون برداشت نایب بود کارهای اندر کان عیالیت و زینت کی از یک مست نیکو فال آن دم ز شیب کرد و انجیل قوم یعنی از زوینت که شود در آن کای که در آن رنگ است</p>	
<p>آیا شربت که از شاهده چشم برداشتن که خصایص کند پاید برو باز از آن گفت کردم استغفا دل نهادم بر آن چه خاطر است و ریجو رم بر اند او داند</p>	<p>آنکه بی او بهر نشاید برو روزی از دویست گفت زینهار گفتند دویست زینهار دوست که بلفظم بنزد خود خواند در عقوان جواینه</p>
<p>چنانکه داینه با پیری پیری داشتم حکم آنکه خلقی داشت در غایت خوبی و خلقی در غایت مرعوبی در شکرش که کند مر که نبات میخورد اشفاق بر خلاف طبع از و هر گس</p>	
<p>دیدم که بنسندیدم دامن از و در کشیدم و مهنه بر میدم و هم برو نرجه می بایدت پیش کی سرمانداری سر خویش کی</p>	
<p>چونت نفاست درین وقت سینه ای گلگون برداشت نایب بود کارهای اندر کان عیالیت و زینت کی از یک مست نیکو فال آن دم ز شیب کرد و انجیل قوم یعنی از زوینت که شود در آن کای که در آن رنگ است</p>	

کلمات در حق کسب

چونت نفاست درین وقت
 سینه ای گلگون برداشت
 نایب بود کارهای اندر کان
 عیالیت و زینت کی از یک
 مست نیکو فال آن دم
 ز شیب کرد و انجیل قوم
 یعنی از زوینت که شود
 در آن کای که در آن رنگ است

چونت نفاست درین وقت
 سینه ای گلگون برداشت
 نایب بود کارهای اندر کان
 عیالیت و زینت کی از یک
 مست نیکو فال آن دم
 ز شیب کرد و انجیل قوم
 یعنی از زوینت که شود
 در آن کای که در آن رنگ است

<p>پستیش کیر و شمع بکش یکی دو پستی آمدنی نه بد</p>	
<p>بود گفت کجایی که مشتاق بودم گفت اشتیاق که مال</p>	
<p>دیر آمدی ای کار پرست زودت ندسیم دامن اردو</p>	<p>مخوفه که دیر دیر پسند آخر نه انکه پسیر پسند</p>
<p>شاهد که بارفتی تان آید بخاکرون آمده پست که از غیرت مضاد خالی نباشد شهرت</p>	
<p>بسی نماند که غیرت وجود من کشد مرا از آن چه که پروانه خویش کشد</p>	
<p>پایق من و دو پستی حین و مغربا دام در پستی صحبت و استم ماکاه</p>	

مهر که باک پستان شین
 غلبه بود پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی

پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی

پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی
 پست در باغ پست کجایی

این فرساید از غلظت باطنی که از کثرت
 خوردن گوشت و حبوبات و روغن و غیره
 در معده جمع می شود و در وقت خواب
 در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 باری که گفت چنانچه در آداب چسبیدن اجتناب می کند در باری ادبی
 نفس هم نظری سر ماتی تا اگر در اخلاص ما پسندی باشد مرابان مطیع
 کرد و این تا به تبدیل آن مشغول دم گفت ای پس این سخن از دیگر پرس
 که در چشم من غیر شرمی یاید چشم بد اندیش که بر کند با
 عیب نماید منرش و نظر و رسنی اری و مقصود
 و و پست نه پند بخران کنه یاد دارم که شبی با
 بخیری زرد در آمد چنانکه از جای رستم و چراغ ماستیم که شدت
 و عتاب آغاز کرد که چون مرادیدی چراغ مکتبی که هم کان بر دم
 که مگر آفتاب بر آمد و ما طراش اند چو کر اینی به پیش شیخ ای
 غیرش اندر میان جسیع کش و رشکر خنده ایت شیرین لب

این فرساید از غلظت باطنی که از کثرت
 خوردن گوشت و حبوبات و روغن و غیره
 در معده جمع می شود و در وقت خواب
 در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 باری که گفت چنانچه در آداب چسبیدن اجتناب می کند در باری ادبی
 نفس هم نظری سر ماتی تا اگر در اخلاص ما پسندی باشد مرابان مطیع
 کرد و این تا به تبدیل آن مشغول دم گفت ای پس این سخن از دیگر پرس
 که در چشم من غیر شرمی یاید چشم بد اندیش که بر کند با
 عیب نماید منرش و نظر و رسنی اری و مقصود
 و و پست نه پند بخران کنه یاد دارم که شبی با
 بخیری زرد در آمد چنانکه از جای رستم و چراغ ماستیم که شدت
 و عتاب آغاز کرد که چون مرادیدی چراغ مکتبی که هم کان بر دم
 که مگر آفتاب بر آمد و ما طراش اند چو کر اینی به پیش شیخ ای
 غیرش اندر میان جسیع کش و رشکر خنده ایت شیرین لب

این فرساید از غلظت باطنی که از کثرت
 خوردن گوشت و حبوبات و روغن و غیره
 در معده جمع می شود و در وقت خواب
 در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 باری که گفت چنانچه در آداب چسبیدن اجتناب می کند در باری ادبی
 نفس هم نظری سر ماتی تا اگر در اخلاص ما پسندی باشد مرابان مطیع
 کرد و این تا به تبدیل آن مشغول دم گفت ای پس این سخن از دیگر پرس
 که در چشم من غیر شرمی یاید چشم بد اندیش که بر کند با
 عیب نماید منرش و نظر و رسنی اری و مقصود
 و و پست نه پند بخران کنه یاد دارم که شبی با
 بخیری زرد در آمد چنانکه از جای رستم و چراغ ماستیم که شدت
 و عتاب آغاز کرد که چون مرادیدی چراغ مکتبی که هم کان بر دم
 که مگر آفتاب بر آمد و ما طراش اند چو کر اینی به پیش شیخ ای
 غیرش اندر میان جسیع کش و رشکر خنده ایت شیرین لب

چو آینه الفارابی است گفت چرا با من سخن نگوئی
 که من هم در حلقه درویش نام بلکه حلقه کوشش آنکه بقوت استیناس
 محبوب از میان طلاطم امواج پسر بر آورد و گفت
 عجبست با وجودت که خودت را تو بکفایت اندر ای و مرا سخن
 این گفت و نغمه زرد و جان میگرد عجب ارکشته نباشد بر خیمه دوست
 عجب از زنده چون جان بر آوردیم یکی از مستغما را شاگرد با حال
 و معلم از آنجا که پس بشریت بود با حسن بشره او سلیش افتاد و جرو
 که با دیگران که در می در حق می و انداختی خلوتش نافی کفستی
 ترا چنان بود مشغول امی شستی و که با خوشی شتم در ضمیر می ای
 زوینت توانم که دیده بر بندم و راز مقابله چشم که تیر می ای

نامی از رسم بود این
 که از آنجا که از سر
 که گفتم بود از این
 حال زار و عجب
 بر این بر نفس
 زین بر عجب
 بدین از این

عجب است با وجودت که خودت را تو بکفایت اندر ای و مرا سخن
 این گفت و نغمه زرد و جان میگرد عجب ارکشته نباشد بر خیمه دوست
 عجب از زنده چون جان بر آوردیم یکی از مستغما را شاگرد با حال
 و معلم از آنجا که پس بشریت بود با حسن بشره او سلیش افتاد و جرو
 که با دیگران که در می در حق می و انداختی خلوتش نافی کفستی
 ترا چنان بود مشغول امی شستی و که با خوشی شتم در ضمیر می ای
 زوینت توانم که دیده بر بندم و راز مقابله چشم که تیر می ای

نامی از رسم بود این
 که از آنجا که از سر
 که گفتم بود از این
 حال زار و عجب
 بر این بر نفس
 زین بر عجب
 بدین از این

گفت از برای خدا اینخوانم گفت از برای خدا اینخوان
 که توستان برین نطق خوانی بسری روتق از پیمان
 خوش چسب میندی افکند که پلطانرا چسبیدن نه صا
 جمال است که هر یک بی نظیر جانند اندکونه است که هیچ یک از این
 میسلی ندارد حنن که با ایاز که زیاده چسبی ندارد گفت هر چه در دل
 من و او آید در دیده میگوید کسی دیده انکار اگر نگاه کند
 نشان صورت یوسف و همدان و بکر چشم ارادت نظر کنی فرد
 فرشته است نماید شکل که و پی مر که سلطان مرید او باشد
 که هر چه بد کند نکو باشد و اگر پادشاه پندارد

کسی بر نیاید که فاش شود
 که هر که در عالم بر آید
 که در دنیا بیاید تا در عالم
 که هر که در دنیا بیاید تا در عالم
 که هر که در دنیا بیاید تا در عالم

کسی بر نیاید که فاش شود
 که هر که در عالم بر آید
 که در دنیا بیاید تا در عالم
 که هر که در دنیا بیاید تا در عالم
 که هر که در دنیا بیاید تا در عالم

کسی بر نیاید که فاش شود
 که هر که در عالم بر آید
 که در دنیا بیاید تا در عالم
 که هر که در دنیا بیاید تا در عالم
 که هر که در دنیا بیاید تا در عالم

کسی بر نیاید که فاش شود
 که هر که در عالم بر آید
 که در دنیا بیاید تا در عالم
 که هر که در دنیا بیاید تا در عالم
 که هر که در دنیا بیاید تا در عالم

امیری بود عادل نخواست که آزرده شود گفت ای حج انور این مسجد
 مؤزان قدیمی پشت و درین اوقات بجای رفته بودند اکنون
 باز آمدند ایشانرا که ام چندینار میدهم ترا ده دینار بدم میدی
 دیگر و قبول نمود و برت بعد از مدتی امیر را در گذار پیش رو گفت
 ای خداوند بر من حیف کردی که بده دینارم از آنجا روانه نمودی
 که بدیخا که رفته ام اهل این مسجد هست دینارم میدند که بجای
 روم و من نمی پستانم امیر گفت زنهار پستانی لابد دینار رضی شود
 بیهشکس نخواشد زرو بخار گل چنانکه بانگ دشت تو میخراشد
 ناخوش او از این بانگ بلند قرآن میخواند صاحب مدلی بود
 گفت ترا و طعنه چند بیت گفت سچ گفت پس چرا خود را حمت میدی

کربسته و از که بودی در
 نایب که آب چشمه ناله سحر
 زلفش زلفت و خست می
 زود که کار او مکی
 کجاست قبول در دنیا
 شنبه که در آن وقت
 کسی بنیاد که در آن وقت

جزئی بود که در آن وقت
 در آن مسجد که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت

یک نفر بود که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت

کجاست قبول در دنیا
 شنبه که در آن وقت
 کسی بنیاد که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت
 یک نفر بود که در آن وقت

چو گوید ملک با تو پنهان سخن
 بپر با نیز خویش بازی کن
 در حصن پر لیس تر و دو دم جو دی گفت من از کد خدا
 یان قدیم این محاتم وصف این خانه از من پس که عیبی ندارد گفتم
 خراین که تو میپایه
 خانه ترا که چون تو میپایه است
 وه درم سیم کم عیار از زد
 لیکن امیدوار باید بود
 که پس از مرگ تو حسرت از زد
 یکی از شعر پیش امیر دوان
 رفت و قلب ز پستان و دیح بروی خواند فرمود با جاها ابر او
 و او را پسرون کرد و پیکان در تهای او افتادند خوابت کشید
 از زمین بردار و زمین خست بود و عاجز شد گفت اینها چه بدم دیدند
 پسگنار البته اند و پیکار کشاوه اند امیر دزدان در غوغا بشنید که

این است که گوید
 در این زمان
 در این وقت
 در این کار
 در این زبان
 در این کلام
 در این وقت
 در این کار
 در این زبان
 در این کلام

این است که گوید
 در این زمان
 در این وقت
 در این کار
 در این زبان
 در این کلام

و بزناد و حکم توان کرد
 شاید که یکی روز پشنگش مرد
 صیاد نه هر بار شکاری هر
 چنانکه یکی از نوک فارین
 کرانمایه در آنکشت داشت روزی بطریق تسبیح بمصلای
 شیر از رفت و منبر نمود اکثری را بر کسب بد عضد الدوله نصب کرده
 و گفت شد سر که تیر از حلقه اکثری گذرانده خاتم او را باشد چهار صد
 حکم اندازد در خدمت او بودند همه تیر انداخته و خطا کردند تا
 که دو کی بر بام رباطی بنا بر حیه تیری بر طرف می انداخت نگاه باوه
 تیر او را از حلقه اکثری گذرانید خاتم بوی او ندیدند
 و نمت نیز بران افزودند آورده اند که تیر تیر و کمان را فروخت
 کفشدش چهار چوبین کردی گفت جبهه آنکه این روز تو بخامد

که با جنگ او در آن روز
 و در آن روز که با جنگ او در آن روز
 که با جنگ او در آن روز
 که با جنگ او در آن روز

که خوار شد و در آن روز
 که خوار شد و در آن روز
 که خوار شد و در آن روز
 که خوار شد و در آن روز

که در آن روز که با جنگ او در آن روز
 که در آن روز که با جنگ او در آن روز
 که در آن روز که با جنگ او در آن روز
 که در آن روز که با جنگ او در آن روز

که با جنگ او در آن روز
 که با جنگ او در آن روز
 که با جنگ او در آن روز
 که با جنگ او در آن روز

در شتی کند با غریبان کسی که اندر حسری نبوده بی

درین سخن بود که پادشاه زاده بشکار آمده بود بمر وقت رسید
در حالتی که از شکر دور افتاده بود چون رجوان نگاه کرد و

خوب دید و او را شریکان گفت ای جوان اینجا چون ایستاده
انچه بمر او کند شسته بود عرض کرد شاه زاده را بر و جسم آمد همراه

بشکر برد و خلعت و نعمتش داد و بشهش فرستاد و چون بمر را
شادمان شد و احوال پرسید آنچه بر سر وی آمده بود و از حالت

تشی و جور ملاح و در آب افتادن و جای کار و اینا شرح کرد
پدر گفت ای جان پر در وقت رفتن نکندم که تبهی دست را دست

و ایسری بسته است و چپش شیر انگی شکسته است

بجای آن دست توان کرد
بجای آن دست توان کرد
بجای آن دست توان کرد

بجای آن دست توان کرد
بجای آن دست توان کرد
بجای آن دست توان کرد

بجای آن دست توان کرد
بجای آن دست توان کرد
بجای آن دست توان کرد

بجای آن دست توان کرد
بجای آن دست توان کرد
بجای آن دست توان کرد

اینست که در دل از خود
 زین بخت بد و بد بخت
 در آن مرد و در آن
 ای که در آن بخت
 ای که در آن بخت
 ای که در آن بخت

کف شد کرد در عمارت را در بر گرفت لا والله بر قدر
 سرگز این زمانه نشیستم تا بد استم آنچه صلت است
 رخسار دندان شمنی برت که نماید چشم مردم دوست
 اکنون چه دانید که این هم یار دزدان باشد با وقت فرصت
 یاران خود را خبر کند و بر سر آورد مصلحت آن می پسندم که او
 اینجا خفته بگذاریم و برویم کار و انیا تر این مصلحت پسندیده آ
 در حال بار بپشد و جو از آنجا بگذراند شود چون شتاب بر آ
 از خواب بیدار شد چاره کسی را ندید تخیر ما بدست چندی کردید
 بجایی نرسید نواری بر خاک و دل را هلاک نهاد مکتب

اینست که در دل از خود
 زین بخت بد و بد بخت
 در آن مرد و در آن
 ای که در آن بخت
 ای که در آن بخت
 ای که در آن بخت

اینست که در دل از خود
 زین بخت بد و بد بخت
 در آن مرد و در آن
 ای که در آن بخت
 ای که در آن بخت
 ای که در آن بخت

<p>و ز بفریفت از مملکت کز پند خند ملک نیست و ز چنین صفها که پان کردم در پند موجب جمعیت است و هر که ازین جمله نبرد است بخیال باطل در جهان برود و نام نشان او کسی نشود و چنانکه گفته شد هر آنکه کردش کنون کین راست بغیر صلحش رهبری کند ایم کبوتری که در آشیان کج افت قضای بدش بسوی اندو کس گرفت اسی در قول حکما را</p>	<p>چون گشت که در روزان داشت بر ایستادگی او بود ز روی سپاس در وقت خستگی از روی خستگی ای خواجه زاری در دم بنان در مدیانش زاری گفتند که کارهای است و در آن زمانه که کسی غم خویش در گوی یکسان از همه نیشانش و شمشیر از آوی</p>
<p>چون گشت که در روزان داشت بر ایستادگی او بود ز روی سپاس در وقت خستگی از روی خستگی ای خواجه زاری در دم بنان در مدیانش زاری گفتند که کارهای است و در آن زمانه که کسی غم خویش در گوی یکسان از همه نیشانش و شمشیر از آوی</p>	<p>چون گشت که در روزان داشت بر ایستادگی او بود ز روی سپاس در وقت خستگی از روی خستگی ای خواجه زاری در دم بنان در مدیانش زاری گفتند که کارهای است و در آن زمانه که کسی غم خویش در گوی یکسان از همه نیشانش و شمشیر از آوی</p>

زرق هر چند بی گمان بر سپ
 و رجه پس بی اجل کجا اهدم
 شرم عقلیت چستن از در
 و رجه پس بی اجل کجا اهدم

<p>سر جاکه رفت نیمه زد و خواجگاه پست در زاد و بوم خویش غم پست پست</p>	<p>و از آنکه بر مرد جهان میت پست عالمی که منطق شیرین قوت</p>
<p>فصاحت و مایه بلاغت هر جا رود وجود مردم دانا مثال فرورست</p>	<p>بهر جاکه رود قدر و قیمتش دانند بزرگ زاده نادان شهراران</p>
<p>خبر روی که درون صاحب دلان و جغتیش را غنیمت و خدمتش را منت</p>	<p>دارند که دانا میان گفتند اندکی جمال بهار بسیار می مال</p>
<p>و کلید در مایه بسته و بر بر اند بهمش پر و ماد و خویش</p>	<p>شاهد آنجا که رود عورت حرمست پرتاو و سپن اوراق خصایم</p>

تاریخ این بیت
 در زمانه این بیت
 سر از سر بر داشتی
 خود زدی از دست
 این بیت نظر کرد در کار او

تجدید و ترمیم و ترمیم
 در روزگار
 پیل و پیل
 یکی از
 شش
 در کل
 و عاصی
 و بار
 زنی
 پس
 بر
 که

بهر
 این
 که
 این
 که
 این
 که
 این
 که

شلمم خنث به که نقره خام	در میان قهیر سوخته را
هرگز نه جو زمان نایسده بودم و روی از کروش	کیتی در نم کشیده مگر وقتی که پای برهنه مانده بودم و طاقت
پای افزونی بداشتم بحاج کوفه در آمد می دیدم پای نه اشت	مگر و سپاس حق سبحانه و تعالی را بجای آوردم و بر پیشی محکم
منغ بر این چشم مردم پیر	کجما از برک تره بزخاوت
واکرا دستگاه قدرت نیت	شلمم خنث به منغ بر این نیت
یکی از نوک باشی چند از خا صان در ز پستان کجا بود	شب در آمد و از شحم دور بودند و متعانی در آن نزدیکی بود
لغت شب بخانه این دمتان رویم تا از پیر ناهجت نباشد و ریر	

تغیبت سبب از سر سوخته
 شلمم خنث به که نقره خام
 در میان قهیر سوخته را
 هرگز نه جو زمان نایسده بودم و روی از کروش
 کیتی در نم کشیده مگر وقتی که پای برهنه مانده بودم و طاقت
 پای افزونی بداشتم بحاج کوفه در آمد می دیدم پای نه اشت
 مگر و سپاس حق سبحانه و تعالی را بجای آوردم و بر پیشی محکم

شلمم خنث به که نقره خام
 در میان قهیر سوخته را
 هرگز نه جو زمان نایسده بودم و روی از کروش
 کیتی در نم کشیده مگر وقتی که پای برهنه مانده بودم و طاقت
 پای افزونی بداشتم بحاج کوفه در آمد می دیدم پای نه اشت
 مگر و سپاس حق سبحانه و تعالی را بجای آوردم و بر پیشی محکم

شلمم خنث به که نقره خام
 در میان قهیر سوخته را
 هرگز نه جو زمان نایسده بودم و روی از کروش
 کیتی در نم کشیده مگر وقتی که پای برهنه مانده بودم و طاقت
 پای افزونی بداشتم بحاج کوفه در آمد می دیدم پای نه اشت
 مگر و سپاس حق سبحانه و تعالی را بجای آوردم و بر پیشی محکم

پیشانی که در پیشانی
از خود بهتر دیدم
موسی علی نبیا و علیها السلام در ویسی را
دید که از برهنگی بر یکسانند شده بود گفت ای موسی دعا کن که خدا
تعالی مرا کفانی دهد که دیگر از حاجتمندی عاجز شده ام موسی
دعا کرد و خدای تعالی او را دستکاسی داد بعد از حد گاه موسی
او را دید گرفتار و خلقی انبوه بر او کرده پرسید که برین
شخص چه واقع شده گفت شد خورده و عده کرده و شخصی را
کنون قصاص میکندش

فراموشی که در پیشانی
از خود بهتر دیدم
موسی علی نبیا و علیها السلام در ویسی را

عظیم کرده چراغی ز روی بخندید
منت حاتم طایی سبزد
سر که مان از عمل خویش خورد
من او را بهمت و جوایزی

از خود بهتر دیدم
موسی علی نبیا و علیها السلام در ویسی را
دید که از برهنگی بر یکسانند شده بود گفت ای موسی دعا کن که خدا

تعالی مرا کفانی دهد که دیگر از حاجتمندی عاجز شده ام موسی
دعا کرد و خدای تعالی او را دستکاسی داد بعد از حد گاه موسی

او را دید گرفتار و خلقی انبوه بر او کرده پرسید که برین
شخص چه واقع شده گفت شد خورده و عده کرده و شخصی را

کنون قصاص میکندش
آنکه پس کین است اگر قادر شود

پیشانی که در پیشانی
از خود بهتر دیدم
موسی علی نبیا و علیها السلام در ویسی را
دید که از برهنگی بر یکسانند شده بود گفت ای موسی دعا کن که خدا
تعالی مرا کفانی دهد که دیگر از حاجتمندی عاجز شده ام موسی
دعا کرد و خدای تعالی او را دستکاسی داد بعد از حد گاه موسی
او را دید گرفتار و خلقی انبوه بر او کرده پرسید که برین
شخص چه واقع شده گفت شد خورده و عده کرده و شخصی را
کنون قصاص میکندش

پیشانی که در پیشانی
از خود بهتر دیدم
موسی علی نبیا و علیها السلام در ویسی را
دید که از برهنگی بر یکسانند شده بود گفت ای موسی دعا کن که خدا
تعالی مرا کفانی دهد که دیگر از حاجتمندی عاجز شده ام موسی
دعا کرد و خدای تعالی او را دستکاسی داد بعد از حد گاه موسی
او را دید گرفتار و خلقی انبوه بر او کرده پرسید که برین
شخص چه واقع شده گفت شد خورده و عده کرده و شخصی را
کنون قصاص میکندش

کز زده غایت پیش
 ز با حقان استنایان
 کز زده غایت پیش
 ز با حقان استنایان
 کز زده غایت پیش
 ز با حقان استنایان

قضا را بر در شهری تهمت جاسوسی گرفتار آمدند سرد و را در خانه
 انداخته شد و در بکل بر آوردند بعد از دو هفته معلوم شد که چنانچه
 در کتاب مذکور می آید مذموم و ضعیف جان سلامت برده
 کردند و حکمی گفت اگر خلاف این بودی تجم باستی بود آن یکی
 پر خوار بود طاقت که پس کنی نیاید و دو مرد و این یکی کم خوار بود
 بر عادت خویش صبر کرد و جان سلامت باز برد

چو تنگی پیش آید نیک سیرد	چو تنگی پندار تنگی سیرد
چو خردن طبعیت شد کسی را	چو گرتن پرورست اندر و راه

یکی از حکما پسر را نهی کرد از بسیار خواری که سیری دل را
 بپزند گفت ای پسر نشینده که طریقیان گفتند که بسری مردن

کز زده غایت پیش
 ز با حقان استنایان
 کز زده غایت پیش
 ز با حقان استنایان
 کز زده غایت پیش
 ز با حقان استنایان

بدست که پسر زانجا
 کس از سر او شایسته
 درین وقت در شایسته
 کجاست

که بر جاده رحمت بر خو اجماع
 رفتن پهای مردی همایه در
 حکاکه با عقوبت و فرخ بر
 یکی از ملوک عم طیب جاو

بخدمت حضرت پیغمبر علیه افضل الصلوات و اعمل الخیات
 فرستاد و پالی انجام بود و یک از اصحاب برای معالجه بوی
 رجوعی نمودند و روزی نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا
 خدمتی انجام فرستاده اند و درین مدت میخکب من رجوع نمود
 تا حدی که من تعلق دارم بجای او و رم حضرت من بود که این
 طریقه ایست که با بسیار که پسند نشوند طعام نخورند و هنوز میل
 باشند که دست باز میدارند و حکیم گفت بسبب بدستی همین است
 زمین خدمت بوسید و بر
 سخن آنکه کند حکیم آغاز

که در این وقت در شایسته
 کس از سر او شایسته
 درین وقت در شایسته
 کجاست

کس از سر او شایسته
 درین وقت در شایسته
 کجاست
 کس از سر او شایسته
 درین وقت در شایسته
 کجاست
 کس از سر او شایسته
 درین وقت در شایسته
 کجاست
 کس از سر او شایسته
 درین وقت در شایسته
 کجاست

کس از سر او شایسته
 درین وقت در شایسته
 کجاست
 کس از سر او شایسته
 درین وقت در شایسته
 کجاست

که دست کرم بز باروی
 مانند حاتم طایی / یک تابا بد
 بماند نام بلندش / نیکویی مشهور
 زکوة مال بدرکن / هفت ز راز
 چو میور را بس / دشت پرده لکنو
 خواننده مغربی / وصف بر از ان جلب میکت ای خداوند نعمت
 اگر شمار انصاف / بودی و ما را قناعت رپسم سوال از جهان
 ای قناعت تو / اگر کم کردن
 کج صبر اختیار / قناعت است
 دو امیر زاده / در مصر بودند یکی علم اموتی و دیگری مال آمد
 این صلاه عصر شد / وان تو انکر مصر روزی تو انکر کجشم تجارت در
 نظر کرد و گفت / من مارت رسیدم و تو پنجان تجارت بماندی گفت

در وقت سحر نایب
 که در کتب است
 نسیب بر کرد در چند وقت
 بود بر وی درین وقت
 هر روز که در کتب است

در وقت سحر نایب
 که در کتب است
 نسیب بر کرد در چند وقت
 بود بر وی درین وقت
 هر روز که در کتب است

در وقت سحر نایب
 که در کتب است
 نسیب بر کرد در چند وقت
 بود بر وی درین وقت
 هر روز که در کتب است

جهان بسویب هم در آن
 چه سلطان بود در آن
 در آن زمان که در آن
 که در آن زمان که در آن
 که در آن زمان که در آن

در دین منت کی نیست
 کجایست سزا ز نیل بود
 بسینیم از خود ایستاد
 کجاست بخت از دست
 چون کی گفت گای بنیاد
 چو دوت که در این بسای
 از دولت مدیسی
 جات در کشت بنیاد
 چو در بنیاد
 از این قوه پیوسته از
 از خود دل در کشت
 از این قوه پیوسته از
 از خود دل در کشت
 از این قوه پیوسته از
 از خود دل در کشت

پادشاهی چشم تجارت در طایفه درویشان نظر کرد یکی از
 ایشان بفریاد در یافت گفت ای ملک تجمل از تو کتریم و مرکب تو بر
 او در قیامت از تو بهتر **طریقه**
 و کرد رویش حاجت نیست در آن حالت که خوانند آن
 خوانند از جهان پیش از کفر برده چو رخت از نعلت رست خوی
 که ای خورشید پاره می طاهر حال درویشان حانه زنده
 و موی پسته رده و حقیقت او دل زنده و نفس مرده **قطعه**
 نه آنکه بر در دعوی شنیدار **طریقه**
 اگر ز کوه سحر و اقدای سحری نه عارفیت که از راه سحر
 طریق درویشان شکر و خدمت و ایشا و شاعت و توحید و توکل

از این قوه پیوسته از
 از خود دل در کشت
 از این قوه پیوسته از
 از خود دل در کشت
 از این قوه پیوسته از
 از خود دل در کشت
 از این قوه پیوسته از
 از خود دل در کشت

پیش و انداخت و پر سپید
 چند خانی لبش نه امانت
 نزل بگذار و جد از و بردا
 زود تا بوقت مرگ از دست
 زشت روی و بجد بلوغ رسیده با وجود نعت و جهیر بسیار پیش
 بناکت او رغبت نمودی
 که بود بر سر و پس نازیب
 عقد نکاحش بشده در آن ایام حکمی از سر اندید آمد که چشم او فانیان
 پنا کردی که چشم و انداخته اچرا اعلان نمیکند گفت ترسم که چون میشو
 دختر مرا طلاق دهد
 شوی زن زشت روی این است

کانی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

کانی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

کانی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

کانی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

کانی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

کانی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

<p>عقاد و بنسرتان قید است بسیار از زمانه که از کجا</p>	<p>بگفتند زنده کردی دل برون بگفتند زنده کردی دل برون</p>	<p>زبانده و نای بی نیش می زبانده و نای بی نیش می</p>
<p>عزاد چون شتاب کند عمره است چون بود خوشی ادب است و تقوی</p>	<p>و نه خویش است دل در کیمی بسند که دل بسند</p>	<p>مرا چون خودت کلید مرا چون خودت کلید</p>
<p>بر قول من اعتراض کرد و گفت حق جل و علا در کتاب محمد از قطع رحم نمی کرده است و نبودت</p>	<p>قطع رحم بهتر از نبودت قرپه دو می القربی منسرموده و آنچه تو کفشی ناقص آیت کفتم غلط کردی</p>	<p>طبیعی می گرسیم در مردم طبیعی می گرسیم در مردم</p>
<p>سزار خویش که پکانه از خدا باشد پیر مردی لطیف در بغداد مردک پسنگدل خیال بگریه بمادان پرخان دیدش</p>	<p>فدایم یک تن پکانه کاشنا باشد دختر خود کفش دوزمی ا لب دشمر که خون از او چککید</p>	<p>بگفتند زنده کردی دل برون بگفتند زنده کردی دل برون</p>
<p>بگفتند زنده کردی دل برون بگفتند زنده کردی دل برون</p>	<p>بگفتند زنده کردی دل برون بگفتند زنده کردی دل برون</p>	<p>بگفتند زنده کردی دل برون بگفتند زنده کردی دل برون</p>

<p>سحاب ای بسیار روی از کجا اگر من با جو اندم کم بود طایفه از دردان</p>	<p>یا من بخت قلم لایم کریم بختی که در روی لطف کن تو بر من چون جو اندان که کن</p>
<p>ما کار دو چار درویشی شدند و بزند و بر جانیدند و پنهنمای ناپخته گفتند شکایت پیش پر طفت برد که چنین پیدا می نمود پر گفت ای جان پدر حرم درویشی رضایت هر که درین حرم تحمل نامردان کنند مدعیت و خرقه بروی حرام</p>	
<p>عارف که بر جسد است که بعضی از کناه پاک شوی خاک شو پیش از آنکه خاک شو</p>	<p>دریای فراوان شود تیر بسنگ که گزندت رسید ز خلق ای برادر چه عاقبت خاکت</p>

سحاب ای بسیار روی از کجا
 اگر من با جو اندم کم بود
 طایفه از دردان

سحاب ای بسیار روی از کجا
 اگر من با جو اندم کم بود
 طایفه از دردان

سحاب ای بسیار روی از کجا
 اگر من با جو اندم کم بود
 طایفه از دردان

سحاب ای بسیار روی از کجا
 اگر من با جو اندم کم بود
 طایفه از دردان

بر بالای سر او ایستاده بر سلامت حاش شادمانی کرد و از هر
 دری نخی کفشد تا با بخار رسد که ملک منم بود من در جهان
 دو طایفه را دوست میدارم علما و زهاد را و از هر طایفه
 جمائیده حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آیت که با من
 طایفه نیکویی کنی گفت چگونه کنم گفت علما را زبده ما دیگر نخواهند
 و زهاد را چیزی بده تا زاهد باشند
 چو بستند زاهدی دیگر بستند
 نص و نکار و خاتم و فیروزه گویند
 مان در باطون و در یوزه گویند
 نه زاهد را درم باید دید
 خاتون خوب صورت پیکره روی
 درویش نیک سیرت و خنده
 مطابق این سخن با دوشاه راهمی
 پیش آمد گفت اگر انجام این حال بر او من باشد چندین درم و هم
 راهی

کفشد تا با بخار رسد که ملک منم بود من در جهان
 دو طایفه را دوست میدارم علما و زهاد را و از هر طایفه
 جمائیده حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آیت که با من
 طایفه نیکویی کنی گفت چگونه کنم گفت علما را زبده ما دیگر نخواهند

کفشد تا با بخار رسد که ملک منم بود من در جهان
 دو طایفه را دوست میدارم علما و زهاد را و از هر طایفه
 جمائیده حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آیت که با من
 طایفه نیکویی کنی گفت چگونه کنم گفت علما را زبده ما دیگر نخواهند
 و زهاد را چیزی بده تا زاهد باشند
 چو بستند زاهدی دیگر بستند
 نص و نکار و خاتم و فیروزه گویند
 مان در باطون و در یوزه گویند
 نه زاهد را درم باید دید
 خاتون خوب صورت پیکره روی
 درویش نیک سیرت و خنده
 مطابق این سخن با دوشاه راهمی
 پیش آمد گفت اگر انجام این حال بر او من باشد چندین درم و هم
 راهی

کفشد تا با بخار رسد که ملک منم بود من در جهان
 دو طایفه را دوست میدارم علما و زهاد را و از هر طایفه
 جمائیده حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آیت که با من
 طایفه نیکویی کنی گفت چگونه کنم گفت علما را زبده ما دیگر نخواهند
 و زهاد را چیزی بده تا زاهد باشند
 چو بستند زاهدی دیگر بستند
 نص و نکار و خاتم و فیروزه گویند
 مان در باطون و در یوزه گویند
 نه زاهد را درم باید دید
 خاتون خوب صورت پیکره روی
 درویش نیک سیرت و خنده
 مطابق این سخن با دوشاه راهمی
 پیش آمد گفت اگر انجام این حال بر او من باشد چندین درم و هم
 راهی

زاهد طعام لذیذ خوردن گفت و کسوت لطیف پوشیدن
 و از فواکه و سموم و حلاوت متعینستن و در جمال غلام و نیز
 کمر بستن عابد را از راه بر در چاکه حکما گفتند اندر زلف خوبان
 ز رخ پایی عقلیت و ام مرغ در پر و کار تو که در دم دین
 مرغ زیرک تحقیق نهم و رو فی الحکمه دولت و قبح عیش
 بر و آل مد چاکه گفته اند سر که سبت از فیه و سپر و بر
 و ز زبان او را ناکه نفس چون بدین یادون فرود آید
 بس پس در بماند پایی کس روزی ملک بدیدن او کرد
 عابد را دید از میان نخستین کرده و ز کس سپرخ و سفید و قز
 شده و جای نیک پوشیده و بر بال کس کرده و غلام بری کس

این فتنه زلفی است که
 با کس مروت در زلف
 و کرامتی در این سر
 می مضمون است که
 گوئی و غرضی از
 شنیدم که در چاکه
 فخر است با و زار
 بیست و هفت و در
 تاش و در و در
 بیست و هفت و در
 بیست و هفت و در

این فتنه زلفی است که
 با کس مروت در زلف
 و کرامتی در این سر
 می مضمون است که
 گوئی و غرضی از

این فتنه زلفی است که
 با کس مروت در زلف
 و کرامتی در این سر
 می مضمون است که
 گوئی و غرضی از

کل خوش چو عارض خوابان	سبلس سپوز لاف محبوبان
پنجهان ارسیب بر و عجز	شمر ناخورد و طفل و این
روسی پس او بفرساید	مک هم در حال کنیز کی
فرشته صورتی طاووس بی	ازین به پاره عابدی
وجود پارسایانرا سپیدی	که بعد از دیدنش صورت نید
بکمال لطیف اعتدال که زور و پیش چپ تقوی بکسی و دست	پنجهان از عجب او علای مدح
قوت صاحب دلاور کفستی خاک که عرب کوید بر بی	
دیده از دیدنش گشتی سیر	همچنان که فرستستی

پنجهان او در رخ م
 در چشم نام و نامیزد
 زرد و خاک کجایان است
 سر کت بر بنای نیست
 در آن زمانه که کای پس
 در کوی چشمش در شرف
 در کوی و در بر غزل است

بوقت که کبر و کبر
 است جان او را بسبب
 است رخ بر لب و لب
 است چو جان او را بسبب
 است رخ بر لب و لب

بدرای یاب کمال بیان
 کمالی در بر کوهی زین
 کوه ای عیان بنان
 کوه ای عیان بنان
 کوه ای عیان بنان
 کوه ای عیان بنان

بکمال لطیف اعتدال که زور و پیش چپ تقوی بکسی و دست
 قوت صاحب دلاور کفستی خاک که عرب کوید بر بی
 دیده از دیدنش گشتی سیر
 همچنان که فرستستی

آمدی فرمود که بیماری عارضه
 صاحب دلی را گفتند بدین خوبی که آفتاب نشینده ایم
 که او را بدوستی گرفته باشند گفت سپید آنکه هر روز می سپید
 مگر در زمان که محبوب و محبوب بیماری عارضه
 و لیکن نخبه آنکه گویند پس بیماری عارضه
 ملامت نباید شنیدن کس بیماری عارضه
 مخالف و شکم چسب و طاقت ضبط آن داشت پس بی اختیار
 از وبادی جدا شد گفت ای دوستان درین حرکت مرا
 اختیاری نبود و بزه آن بر من نوشته و راحتی من رسید
 شما نیز بگرم معذور فرمایید بیماری عارضه
بیماری عارضه

بیست و یکمین روز از ماه ربیع الثانی
 در روز پنجشنبه در شهر کاشان
 در وقت ظهر در منزلت
 در وقت ظهر در منزلت

در وقت ظهر در منزلت
 در وقت ظهر در منزلت
 در وقت ظهر در منزلت

و کینقص آرام نیافت آرزو روشن شد کفمش این چه جالت بود
 گفت یللا ز ایدم نباش آمده از درخان و بجان از کوه و عو
 از آب و بایم از پشه اندیشه کردم که مروت نباشد هم
 در تنج و من بعلت جنتش دوش مرغی بصری مالیب
 عقل و صبرم بر دو طاق و شوی کی زد و پستان مخلص را
 که آواز من رسید بکوش گفت باورند اشم که ترا
 بابت مرغی خنجرین کند بس کفتم این شرط آدم نیست
 مرغی پشیم خوان و مرغی ماس وقتی در سفر حجاز طاعت
 جوانان مدم بودیم و هم قدم کای ز فرید بگردندی پیمی چند
 متعاقب کفشدی عابدی در پسین نکر حال درویشان بود

مرا بود دولت نام تو
 کسی چون است آورد بنده
 ز در بود و چون روشن کرد
 اگر سبک باران بی
 ز غم است کی از خون من
 فرشت و بچک بکلمت هام
 بگرد ز غمات جای بدم

هر که در غم است
 ایست که از غم است
 در غم است که از غم است
 در غم است که از غم است
 در غم است که از غم است

کی از غم است که از غم است

در غم است که از غم است
 در غم است که از غم است
 در غم است که از غم است
 در غم است که از غم است
 در غم است که از غم است

از آن بلال غلاب که است
 که است که در غم است
 که است که در غم است
 که است که در غم است
 که است که در غم است

<p>طافت جو زبانا نیاورد و دو کجایت پیش پر طافت بر دیر و گفت سگر این نمت چگونه گذاری که تهر ازانی که می پذیرد</p>	
<p>چند کوی که بدانیش وجود که چون رنجت بر خیزند</p>	<p>عیب جو مان من پس کند که به بد خواستش بنشیند</p>
<p>نیک باشی و بدت کویست لیکن مصبت من شوارست</p>	<p>که چن طن بزرگان در حق من بگایست و من در عین نقصان</p>
<p>اگر آنچه می گفتم کردی تا عیب نیکترند ما را</p>	<p>در بسته بروی خود مردم در بسته چو د عالم العیب</p>
<p>دانه سپه و اشکار حکایت کله کردم پیش کسی</p>	

بهر شمشیر در روی جگر
 کجاست تا از پیشش آن
 کجاست تا از پیشش آن
 کجاست تا از پیشش آن

کجاست تا از پیشش آن
 کجاست تا از پیشش آن
 کجاست تا از پیشش آن
 کجاست تا از پیشش آن

کجاست تا از پیشش آن
 کجاست تا از پیشش آن
 کجاست تا از پیشش آن
 کجاست تا از پیشش آن

کجاست تا از پیشش آن
 کجاست تا از پیشش آن
 کجاست تا از پیشش آن
 کجاست تا از پیشش آن

در آرزوی شب از مرگان کن که یکدم خواب در چشم بخت
 باید او ان حکم تیرک و پاری ز سپهر و دیاری از کمر بجا دم و پیش
 معنی نباد م و در کنارش که قدم و بی مگر کفتم بایران را دوست من در
 خلاف عادت دیدند و بخت عقل من حکم و ندیک زبان تعرض از
 و ماست کردن آغار که این حرکت مناسب را می خورد مندان
 کرد می خرقه مشایخ به چنین مطری دادن که همه عمرش در می دکت
 بوده است و قراضه در دست
 کس و بارش ندیده در کجا
 خلق را سوی بر بدن بر کت
 مغر بار دو حلق خود بدید
 مطربی و رازین خسته سرا
 راست چون ناگش از در من است
 مرغ و حیوان نمول و برید
 کتم مصلحت است که زبان طین

در آرزوی شب از مرگان کن
 باید او ان حکم تیرک و پاری
 معنی نباد م و در کنارش
 خلاف عادت دیدند و بخت
 و ماست کردن آغار که این
 کرد می خرقه مشایخ به چنین
 بوده است و قراضه در دست
 کس و بارش ندیده در کجا
 خلق را سوی بر بدن بر کت
 مغر بار دو حلق خود بدید
 مطربی و رازین خسته سرا
 راست چون ناگش از در من است
 مرغ و حیوان نمول و برید
 کتم مصلحت است که زبان طین

در آرزوی شب از مرگان کن
 باید او ان حکم تیرک و پاری
 معنی نباد م و در کنارش
 خلاف عادت دیدند و بخت
 و ماست کردن آغار که این
 کرد می خرقه مشایخ به چنین
 بوده است و قراضه در دست
 کس و بارش ندیده در کجا
 خلق را سوی بر بدن بر کت
 مغر بار دو حلق خود بدید
 مطربی و رازین خسته سرا
 راست چون ناگش از در من است
 مرغ و حیوان نمول و برید
 کتم مصلحت است که زبان طین

<p>تا ضعیف شوم مگر پس طبعی که در حق من دارد زیادت کند آورده</p>	
<p>که دار و زمره قائل بود بخورد و خورد</p>	<p>آنکه چون پسته دیدش هم مغز</p>
<p>پوست بر پوست بود همچو پستان</p>	<p>پار پستان وی در محسوق</p>
<p>پشت بر قید میکنند نماز</p>	<p>تا زاهد و پسر و عمر و زری</p>
<p>اخلاص طلب مگر کنشیدی</p>	<p>چون بنده و خدای خورشید</p>
<p>باید که بجهت خدا نماند</p>	<p>کار و انی اور زمین</p>
<p>یونان بزود و نعمت پتیا پس بردند باز ز کمان کریم و زاری</p>	
<p>کردند و خدای را بخوانند و غیره اشعاع آورده و نپوشد</p>	
<p>چو پروزشد در و تیره روان</p>	<p>چه چشم دارد از گریه کاروان</p>
<p>تقان حکیم در میان کار و اینان بود یکی از ایشان گفت تقار که عطف</p>	

در آن که در دود و دود و دود
 در آن که در دود و دود و دود
 در آن که در دود و دود و دود
 در آن که در دود و دود و دود

تو ای که در دود و دود و دود
 تو ای که در دود و دود و دود
 تو ای که در دود و دود و دود
 تو ای که در دود و دود و دود

تو ای که در دود و دود و دود
 تو ای که در دود و دود و دود
 تو ای که در دود و دود و دود
 تو ای که در دود و دود و دود

پادشاهی پارسایی را	دشمنان را پست برکن و ستان کن
دید گفت محبت از مایا دمی آید گفت آنکه که خدایا را فراموش کنم	
سر بود و دینش در خویش برآ	و از آنکه بخواند بد کسین و آن
یکی از صلحا بنو ابید پادشاهی در شبت و پارسایی	
در دوزخ رسید که موجب درجات این جود و موجب	
درکات آن چه که ماعلاف آن پنداشتیم کشف این پادشاه است	
در ویشان در شبت و آن درویش تقرب با دشمنان در دوزخ	
و لقب بچکار آید و تسبیح مرغ	خود را از علما نمی گویند بی
حاجت بکلاه برکی داشتند	در ویش صفت با شین و کلاه سخی
پاده سر با برهنه با کاروان حجاز از کوفه بر آمد و همرا	

پادشاهی پارسایی را
دشمنان را پست برکن و ستان کن
دید گفت محبت از مایا دمی آید گفت آنکه که خدایا را فراموش کنم
سر بود و دینش در خویش برآ
و از آنکه بخواند بد کسین و آن

شما پادشاه در دوزخ است
پادشاهی پارسایی را
دشمنان را پست برکن و ستان کن
دید گفت محبت از مایا دمی آید گفت آنکه که خدایا را فراموش کنم
سر بود و دینش در خویش برآ
و از آنکه بخواند بد کسین و آن
یکی از صلحا بنو ابید پادشاهی در شبت و پارسایی
در دوزخ رسید که موجب درجات این جود و موجب
درکات آن چه که ماعلاف آن پنداشتیم کشف این پادشاه است
در ویشان در شبت و آن درویش تقرب با دشمنان در دوزخ
و لقب بچکار آید و تسبیح مرغ
خود را از علما نمی گویند بی
در ویش صفت با شین و کلاه سخی
پاده سر با برهنه با کاروان حجاز از کوفه بر آمد و همرا

پادشاهی پارسایی را
دشمنان را پست برکن و ستان کن
دید گفت محبت از مایا دمی آید گفت آنکه که خدایا را فراموش کنم
سر بود و دینش در خویش برآ
و از آنکه بخواند بد کسین و آن
یکی از صلحا بنو ابید پادشاهی در شبت و پارسایی
در دوزخ رسید که موجب درجات این جود و موجب
درکات آن چه که ماعلاف آن پنداشتیم کشف این پادشاه است
در ویشان در شبت و آن درویش تقرب با دشمنان در دوزخ
و لقب بچکار آید و تسبیح مرغ
خود را از علما نمی گویند بی
در ویش صفت با شین و کلاه سخی
پاده سر با برهنه با کاروان حجاز از کوفه بر آمد و همرا

باز از خویش آتش مایه کنی
 کسی سپید او دیگر دم نهانت
 که اسی و تن و آن پر خردند
 کسی برشت پای خود پیغم
 سپه او چاه کفالتش دیدی
 پیرویت از دو عالم فرشت
 موعظه میگویم با جانیه امیر دله دل مرده راه از عالم صورت
 یعنی بزده دیدم که پیغم در میکرد و آتشم در نیزم ترمی میرد و پیغم آ

کمی پسید از آن کم کرده فرزند
 ز مصرش بی پر اسن شنیدی
 بگفت احوال با برق همانست
 کسی بر طارم اعلا شنیدم
 اگر در ویشین بر حالی بماند
 در جامع بعلبک کجاست

باز از خویش آتش مایه کنی
 کسی سپید او دیگر دم نهانت
 که اسی و تن و آن پر خردند
 کسی برشت پای خود پیغم
 سپه او چاه کفالتش دیدی
 پیرویت از دو عالم فرشت
 موعظه میگویم با جانیه امیر دله دل مرده راه از عالم صورت
 یعنی بزده دیدم که پیغم در میکرد و آتشم در نیزم ترمی میرد و پیغم آ

باز از خویش آتش مایه کنی
 کسی سپید او دیگر دم نهانت
 که اسی و تن و آن پر خردند
 کسی برشت پای خود پیغم
 سپه او چاه کفالتش دیدی
 پیرویت از دو عالم فرشت
 موعظه میگویم با جانیه امیر دله دل مرده راه از عالم صورت
 یعنی بزده دیدم که پیغم در میکرد و آتشم در نیزم ترمی میرد و پیغم آ

باز از خویش آتش مایه کنی
 کسی سپید او دیگر دم نهانت
 که اسی و تن و آن پر خردند
 کسی برشت پای خود پیغم
 سپه او چاه کفالتش دیدی
 پیرویت از دو عالم فرشت
 موعظه میگویم با جانیه امیر دله دل مرده راه از عالم صورت
 یعنی بزده دیدم که پیغم در میکرد و آتشم در نیزم ترمی میرد و پیغم آ

باز از خویش آتش مایه کنی
 کسی سپید او دیگر دم نهانت
 که اسی و تن و آن پر خردند
 کسی برشت پای خود پیغم
 سپه او چاه کفالتش دیدی
 پیرویت از دو عالم فرشت
 موعظه میگویم با جانیه امیر دله دل مرده راه از عالم صورت
 یعنی بزده دیدم که پیغم در میکرد و آتشم در نیزم ترمی میرد و پیغم آ

گفتار عابدی است
 بگردن نیکان گزیند
 که این کاین گفتار
 در روز قیامت نماند
 که در پرده نپنداردش
 نه پند مدعی خویشتر را
 که در پرده نپنداردش
 که چشم خدا پیوسته
 نه پستی سبک عاقر را
 یکی از بزرگان در محلی می پستوند و در اوصاف حملش
 بسا لغها می نمودند هر آورد و گفت من آمم که من دادم
 علاته هذا ولم بدر طهنتی
 و زجت باطنم سر خجبت قاده
 تحسین کنند و او خجل از پایست
 گفت ادی مین بعد محاسنی
 ششم چشم عالمیان خجبت
 طاووس آفتاب و نگار کجی حلق
 یکی از صدیاج بل بسنا
 که مقامات او در عرب مذکور بود و کرامات او مشهور بصلاح
 و شرف آمد و بر کنار بر که کلاسه طهارت میگرد و پاشن معرید و

در روز قیامت نماند
 که این کاین گفتار
 در روز قیامت نماند

که در پرده نپنداردش
 که چشم خدا پیوسته
 یکی از بزرگان در محلی می پستوند و در اوصاف حملش
 بسا لغها می نمودند هر آورد و گفت من آمم که من دادم
 علاته هذا ولم بدر طهنتی
 و زجت باطنم سر خجبت قاده
 تحسین کنند و او خجل از پایست
 گفت ادی مین بعد محاسنی
 ششم چشم عالمیان خجبت
 طاووس آفتاب و نگار کجی حلق
 یکی از صدیاج بل بسنا
 که مقامات او در عرب مذکور بود و کرامات او مشهور بصلاح
 و شرف آمد و بر کنار بر که کلاسه طهارت میگرد و پاشن معرید و

که در پرده نپنداردش
 که چشم خدا پیوسته
 یکی از بزرگان در محلی می پستوند و در اوصاف حملش
 بسا لغها می نمودند هر آورد و گفت من آمم که من دادم
 علاته هذا ولم بدر طهنتی
 و زجت باطنم سر خجبت قاده
 تحسین کنند و او خجل از پایست
 گفت ادی مین بعد محاسنی
 ششم چشم عالمیان خجبت
 طاووس آفتاب و نگار کجی حلق
 یکی از صدیاج بل بسنا
 که مقامات او در عرب مذکور بود و کرامات او مشهور بصلاح
 و شرف آمد و بر کنار بر که کلاسه طهارت میگرد و پاشن معرید و

که در پرده نپنداردش
 که چشم خدا پیوسته
 یکی از بزرگان در محلی می پستوند و در اوصاف حملش
 بسا لغها می نمودند هر آورد و گفت من آمم که من دادم
 علاته هذا ولم بدر طهنتی
 و زجت باطنم سر خجبت قاده
 تحسین کنند و او خجل از پایست
 گفت ادی مین بعد محاسنی
 ششم چشم عالمیان خجبت
 طاووس آفتاب و نگار کجی حلق
 یکی از صدیاج بل بسنا
 که مقامات او در عرب مذکور بود و کرامات او مشهور بصلاح
 و شرف آمد و بر کنار بر که کلاسه طهارت میگرد و پاشن معرید و

کز گشتی در جرم بسته بنده سپهر بر آستانم
 بنده را فرمان نباشد سر چه فرمایی بر اتم
 بر در کعبه پایلی دیدم که همی گفت و میگردستش
 من نکویم که طاعتیم نپذیرم قلم عفو بر کما هم کش
 بعد القادر کیسانی رحمه الله علیه را دیدم در جرم
 لعل بر روی بر جبهانها ده میکت ایضا و نوحی شای
 و اگر مستوجب عقوبتم در قیامت ناپا بر اکیه اتان با در روی
 نیجان شهر سپار شوم روی بر خاک عجب نیکویم
 سر سحر که که با دیه است ای که سر کز فرشت کتم
 میبخت از بنده یادی است **حکایت** دردی نخانه پارسانا

بنده را سپاسی که کردی
 بنده را دست مال مردم
 گفت ای طالبین با کسین
 خود در دم پیش کمالین
 کجا توان دیدم از بنده
 خمشن بی هم نمیشوند
 بنده را سپاسی که کردی

کجا تو را دیدم از بنده
 خمشن بی هم نمیشوند
 بنده را سپاسی که کردی
 بنده را دست مال مردم
 گفت ای طالبین با کسین
 خود در دم پیش کمالین
 کجا توان دیدم از بنده
 خمشن بی هم نمیشوند
 بنده را سپاسی که کردی

کجا تو را دیدم از بنده
 خمشن بی هم نمیشوند
 بنده را سپاسی که کردی
 بنده را دست مال مردم
 گفت ای طالبین با کسین
 خود در دم پیش کمالین
 کجا توان دیدم از بنده
 خمشن بی هم نمیشوند
 بنده را سپاسی که کردی

عیب نمی نهم و در باطنش غیب نیست **انم**
 سر که اجاره پار سپاسی **پار** سپادان و نیک مردانگا
 و رندانگی که در نهاد حسیت **مختب** را درون خانه چه کار
 درویشی اشیندم که سپر بر آستان کعبه همی مالید و
 و می مالید و می گفت یا غفور و یا رحیم تو دانی که ما ظلوم و جهول چه آید
 خذر تقصیر طاعت آوردم **که** ندانم بطاعت استظهار
 عاصیان از نگاه تو بگنند **عابدان** از عبادت استغفار
 عابدان خجای طلعت خواستند و باز رگامانهای نصبت
 و من بنده امید آوردم نه طاعت و بدریوزه آمده ام نه بجا
 اصنع لنا ما انت لاهله **ولا تفعل** بنا ما نحن بهله

ای عزیز که این سخن را در دل خود می خوانی بدان که اینها از کلام حق است و هر که اینها را بخواند از عیبهای خود آگاه شود و در راه حق راه یابد
 ای عزیز که این سخن را در دل خود می خوانی بدان که اینها از کلام حق است و هر که اینها را بخواند از عیبهای خود آگاه شود و در راه حق راه یابد
 ای عزیز که این سخن را در دل خود می خوانی بدان که اینها از کلام حق است و هر که اینها را بخواند از عیبهای خود آگاه شود و در راه حق راه یابد

ای عزیز که این سخن را در دل خود می خوانی بدان که اینها از کلام حق است و هر که اینها را بخواند از عیبهای خود آگاه شود و در راه حق راه یابد
 ای عزیز که این سخن را در دل خود می خوانی بدان که اینها از کلام حق است و هر که اینها را بخواند از عیبهای خود آگاه شود و در راه حق راه یابد
 ای عزیز که این سخن را در دل خود می خوانی بدان که اینها از کلام حق است و هر که اینها را بخواند از عیبهای خود آگاه شود و در راه حق راه یابد

ای عزیز که این سخن را در دل خود می خوانی بدان که اینها از کلام حق است و هر که اینها را بخواند از عیبهای خود آگاه شود و در راه حق راه یابد
 ای عزیز که این سخن را در دل خود می خوانی بدان که اینها از کلام حق است و هر که اینها را بخواند از عیبهای خود آگاه شود و در راه حق راه یابد
 ای عزیز که این سخن را در دل خود می خوانی بدان که اینها از کلام حق است و هر که اینها را بخواند از عیبهای خود آگاه شود و در راه حق راه یابد

از آنست که در زمان
 بستان ممالک ایلی
 از این قریب بودیم
 یکی در دست کی بنام
 که ای شمای مردم
 ایلم که بان صاحبان

گفت اگر در مفاوضه او شبی تاجر کردی چه بشدی که من اورا فزون از
 کزیک ولداری کردیم گفت ای خداوند آنچه فرمودی معکوست
 و لیکن شنیده که حکما درین معنی چه لطیفه گفتند

تو نمپندار که از پس دمان آید	تو چه پوخته بر چشمه حیوان جور
عقل باور بخت که رمضان آید	مخدر که پسته در خانه حالی رجا

مگر را این لطیفه پسندیده آمد گفت اکنون سیاه را بنوشید
 کزیک را چه حکم و زیر گفت کزیک را هم سیاه بچشم خود زده و هم اورا سنا

دست سلطان در کجا پسند	چون بگریز در اوقات او
مگر اگر آید دست پسند	که رود جای ناپسندیده
تشنه را اول نخواهد زال	نیم خور در دستان کندیده

بیت اول که کمال
 نش داد در مصالحت
 که در این پیشانی
 که در این پیشانی
 که در این پیشانی

از آنست که در زمان
 بستان ممالک ایلی
 از این قریب بودیم
 یکی در دست کی بنام
 که ای شمای مردم
 ایلم که بان صاحبان
 گفت اگر در مفاوضه او شبی تاجر کردی چه بشدی که من اورا فزون از
 کزیک ولداری کردیم گفت ای خداوند آنچه فرمودی معکوست
 و لیکن شنیده که حکما درین معنی چه لطیفه گفتند
 تو نمپندار که از پس دمان آید
 تو چه پوخته بر چشمه حیوان جور
 عقل باور بخت که رمضان آید
 مخدر که پسته در خانه حالی رجا
 مگر را این لطیفه پسندیده آمد گفت اکنون سیاه را بنوشید
 کزیک را چه حکم و زیر گفت کزیک را هم سیاه بچشم خود زده و هم اورا سنا
 دست سلطان در کجا پسند
 چون بگریز در اوقات او
 مگر اگر آید دست پسند
 که رود جای ناپسندیده
 تشنه را اول نخواهد زال
 نیم خور در دستان کندیده
 بیت اول که کمال
 نش داد در مصالحت
 که در این پیشانی
 که در این پیشانی
 که در این پیشانی

و عین القطار کندش کنیدی
 گزشتی او خبر توان داد
 مردار با قباب مردار
 برو ختم است و بر یوسف
 آورده اند که سپاه رادان
 مدت نفس طالب بود و شہوت غالب
 تا باداد آن که کینگر را جیت و نیافت
 باجر کعبه شد
 چشم گرفت فرمود که سیاه و کینگر
 را دست و پا استوار بند
 و از بام کوشک بفرخند اندازند
 یک از وزرای محکم
 روی شفاعت بر زمین نهاد
 و گفت سیاه چاره را درین
 خطایی نیست بلکه سایر بندگان
 بنوارش خداوندی نمودند

کجا ناری با کسی کجاست
 خواب از سرش در حدیث
 کز آن ماری برین جو کجا کجاست
 و با غم کردی شوق درین
 کجاست پس در کمال کجاست
 کجاست تو توانی کجاست

کجاست زنت و کجاست
 کجاست در زنت کجاست
 کجاست در آن کجاست
 کجاست که کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست

کجاست ز تو در کجاست
 کجاست کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست

کجاست کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست

کجاست کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست
 کجاست کجاست کجاست

تان جو خوردن و شستن به که ز زیر تخت پستان
 بدست آنگ تفه کردن خیر به از دست برینه پیش میر
 عمر که انما به درین صفتند تا به خورم صیف بودم شتا
 ای شکم خیره بنای بسا تا کنجی شت بدست دوتا
 کسی مرده شش تو شیروان رد که فلان دشمن ترا صدا
 برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا که داشت چنانکه حک
 گفت اند که اگر بر دعد و جاشادمانی تیت
 که ز مدکانی نیز جاودانی تیت
 کسری بصلحی تنه یک نقد بوزر جمهر خاموش بود که شد درین
 چرا با باکی نستی گفت وزیران برشال اطبا اند و طبیب دارو

این کلمات را در هر روز بخواند که از هر بیماری که خواهد بود
 بر او آید و در هر روز بخواند که از هر بیماری که خواهد بود
 بر او آید و در هر روز بخواند که از هر بیماری که خواهد بود
 بر او آید

این کلمات را در هر روز بخواند که از هر بیماری که خواهد بود
 بر او آید و در هر روز بخواند که از هر بیماری که خواهد بود
 بر او آید و در هر روز بخواند که از هر بیماری که خواهد بود
 بر او آید

این کلمات را در هر روز بخواند که از هر بیماری که خواهد بود
 بر او آید و در هر روز بخواند که از هر بیماری که خواهد بود
 بر او آید و در هر روز بخواند که از هر بیماری که خواهد بود
 بر او آید

تو کفشی را بست اما سببی دیگر هست کفتم آن صحبت گفت میل خاطر من
برمانیدن این یکی پشت بود که وقتی در پیا بماند بودم
مرا برتری نشاند و از دست آن دیگر در طفتی از یانه خورد هم

کفتم صدق الله تعالی من
تا توانی درون کس محراب
کار در ویش ستمند بر
که ترا سینه کارها باشد

دو برادر بودند یکی خدمت پهلوان کردی دیگر
بعی بزوان خوردی باری این توان کرد ویش را گفت چرا
خدمت کنی تا از شفقت کار کردن بری گفت تو چرا کار میکنی
تا از مدلت خدمت رستگاری مانی که خردمند آن گفته اند که

کفتم صدق الله تعالی من
تا توانی درون کس محراب
کار در ویش ستمند بر
که ترا سینه کارها باشد

باز تو را زانجا نشانی
بر دست از او زانجا
و می خضیا لایسند دار
باز تو را زانجا نشانی
بر دست از او زانجا
و می خضیا لایسند دار
باز تو را زانجا نشانی
بر دست از او زانجا
و می خضیا لایسند دار

کفتم صدق الله تعالی من
تا توانی درون کس محراب
کار در ویش ستمند بر
که ترا سینه کارها باشد

نامک از سیران خطاب در که نت صاحب دیل برین
 اطلاع یافت گفت
 بوستان بدر فروخت به
 سر چه رخت پر است سوخته
 دهن یک لقمه دوخته
 پس در آمد حرم الو دو گفت فلان مرتکب زاده مرا نام
 مارون ارشدید ارکان دولت را گفت سزای او همین کند
 جرباشد یکی را اسارت بکشند داد و دم را بر بان برین
 و دیگری را بمصا دره و سیفه مارون ارشدید گفت ای
 کرم نیست که عفو کنی و اگر توانی تو میرش دشنام ده چند کم

دل در سب از نالی بی
 در آن که در سب از نالی بی
 بیارای از سب از نالی بی
 در آن که در سب از نالی بی
 بیارای از سب از نالی بی

تا دل دوستان بدست
 بیارای از سب از نالی بی
 در آن که در سب از نالی بی
 بیارای از سب از نالی بی

باید اندیش هم کوی کن
 حکایت کی از سیران رویش
 بیارای از سب از نالی بی
 در آن که در سب از نالی بی

در دولت برین
 بیارای از سب از نالی بی
 در آن که در سب از نالی بی
 بیارای از سب از نالی بی

بیارای از سب از نالی بی
 در آن که در سب از نالی بی
 بیارای از سب از نالی بی
 در آن که در سب از نالی بی

پند است که پستم بر ما کرد
 تخی و خوشی و رشت و ز سادت
 بر کردن و بماند و بر ما کشت
 و از پنه خون او در کشت
 وزیرای نوشیرون
 در مہمی از مصالح مملکت اندیشہ سعی کردند و سر یک بروقت خود
 رای ہمینہ دند ملک چنچن تدبیری اندیشید بوزر جہر را رای ملک
 اختیار آمد وزیران در نہا کشف شد رای ملک اجہ فرستید
 بر فکر چندین حکم گفت بوجہ آنکہ انجام کار معلوم نیست و را
 ہمکنان در نسبت است کہ صواب آید یا خطا پس موافقت را ملک
 او تیر است یا اگر خلاف صواب آید بعلت معاہدت وی از
 معاہدت این نام کہ گفتند
 خلاف رای سلطان را حجتین

پند است که پستم بر ما کرد
 تخی و خوشی و رشت و ز سادت
 بر کردن و بماند و بر ما کشت
 و از پنه خون او در کشت
 وزیرای نوشیرون

پند است که پستم بر ما کرد
 تخی و خوشی و رشت و ز سادت
 بر کردن و بماند و بر ما کشت
 و از پنه خون او در کشت
 وزیرای نوشیرون

پند است که پستم بر ما کرد
 تخی و خوشی و رشت و ز سادت
 بر کردن و بماند و بر ما کشت
 و از پنه خون او در کشت
 وزیرای نوشیرون

از بجز مایه عینت اند نه رعیت از بر طاعت ملوک
 پاوشه پاسبان رویش است
 کوهنقد از برای چنان نیست
 یکے امروز کارمان نمی
 روز کی چند باش تا بخورد
 فرق مایه بندیکے بر حاشا
 کر کپی خاک مرده با کنند
 مگر ایند درویش استوار آمد وقت از من خیری نخواست
 آن نخواست هم که دیگر رحمت من ندی گفت مرا ندی گفت
 در باب کنوکه رحمت است
 کین دولت و ملک میروید

سال اول
 کوهنقد از برای چنان نیست
 یکے امروز کارمان نمی
 روز کی چند باش تا بخورد
 فرق مایه بندیکے بر حاشا
 کر کپی خاک مرده با کنند

کوهنقد از برای چنان نیست
 یکے امروز کارمان نمی
 روز کی چند باش تا بخورد
 فرق مایه بندیکے بر حاشا
 کر کپی خاک مرده با کنند
 مگر ایند درویش استوار آمد وقت از من خیری نخواست
 آن نخواست هم که دیگر رحمت من ندی گفت مرا ندی گفت
 در باب کنوکه رحمت است
 کین دولت و ملک میروید

کوهنقد از برای چنان نیست
 یکے امروز کارمان نمی
 روز کی چند باش تا بخورد
 فرق مایه بندیکے بر حاشا
 کر کپی خاک مرده با کنند

مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار
مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار
مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار

بدان نپند غریب که از و پنهان داشته بود با او در آن وقت
پس در وقت آن بدایت از پیش برداشت و بر بالای پیر بود
زین زد و غریب از خلق بر آمد ملک فرمود تا استاد را صلحت
و نعمت دادند و پیر را رجب و ملامت کردند که با پرورد
خویش مقاومت کردی پیر بزودی گفت ای خداوند مراد علم
گشتی که قرین و قیمت مانده بود که استاد از مرغ همی داشت
امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد استاد گفت از بجز خنجر
روزگار نگاه میداشتم که حکما گفته اند دوست را چند دان
قوت مده که اگر دشمنی کند تو اندیشیده که چه گفت آنکه

از پرورده چون خواهد دید
یا وفا خود نبود در حال

مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار
مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار
مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار
مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار
مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار

مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار
مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار
مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار
مهر ای دوش بر کارگاه
کار بر این تیره کار

گشتی که می کردی که در خاطرش با جمال کی ارشاد کردان میدی دست
 بصد و چنجاه و نه پند در وی آموخت که یک پند که در تعلیم
 دفع تاخیر کردی سیف بجله سپرد قوت و صنعت سر آمد
 و کسی را با وی مجال معاشرت نماند با مجدی که پس پاکت
 که استاد را فضیلتی که بر نسبت از روی بزرگی و حق پرست
 و الا بقوت از و کم نسیم و صنعت برابر مملک را این سخن
 و سخوار آمد فرمود تا مصارعت کند مقام تسبیح ترتیب کردند
 و ارکان دولت و ایمان حضرت و زور آوران عالم
 حاضر شدند پیر چون پل است در آمد بصد می که اگر گواه هستی
 دیدی از جای رگندی پیدا دید که به ان بقوت از و بر است

کجای که پستی از دل است
 نزهت کای در جوی نریک
 خست کفر ایضاً بیکجا
 توان گفت فی پیش روی
 کجای که پستی از دل است
 نزهت کای در جوی نریک
 خست کفر ایضاً بیکجا
 توان گفت فی پیش روی

کجای که پستی از دل است
 نزهت کای در جوی نریک
 خست کفر ایضاً بیکجا
 توان گفت فی پیش روی
 کجای که پستی از دل است
 نزهت کای در جوی نریک
 خست کفر ایضاً بیکجا
 توان گفت فی پیش روی
 کجای که پستی از دل است
 نزهت کای در جوی نریک
 خست کفر ایضاً بیکجا
 توان گفت فی پیش روی

کجای که پستی از دل است
 نزهت کای در جوی نریک
 خست کفر ایضاً بیکجا
 توان گفت فی پیش روی
 کجای که پستی از دل است
 نزهت کای در جوی نریک
 خست کفر ایضاً بیکجا
 توان گفت فی پیش روی

بیش از ده بیت به او
که بر او دل بست
که او را دل بست
که او را دل بست
که او را دل بست

بیش از ده بیت به او
که بر او دل بست
که او را دل بست
که او را دل بست
که او را دل بست

بیش از ده بیت به او
که بر او دل بست
که او را دل بست
که او را دل بست
که او را دل بست

بیش از ده بیت به او
که بر او دل بست
که او را دل بست
که او را دل بست
که او را دل بست

بیش از ده بیت به او
که بر او دل بست
که او را دل بست
که او را دل بست
که او را دل بست

دل درویشان
که ریش درون عاقبت پند
که آبی جابانه هم بر کند
که خنجر و نیشته بود
که خلق سپر با زمین نخواست
بدستهای درک سپهر نخواست

خدر کن دو دروسهای
هم بر فزونی توانی دیله
بر تنج شاد
چه ساهای فراوان معرمانی
چنانکه دست بدست آید یکبار
یکی در صنعت که گفتن

پیرامه بود و میصد و هشت
پند فخر بد استی سرور و مویع

پند فخر بد استی سرور و مویع
پند فخر بد استی سرور و مویع
پند فخر بد استی سرور و مویع
پند فخر بد استی سرور و مویع

امید پست پرستدگان گلستان
 متهری در قبول فرمائیت
 سر که پسیامی را پستان دار
 طالمی را حکایت کنند که میرم در و تیان چوید
 بحیف و تو انکر از ادوی طرح صاحب دلی برو که ز کرد و
 ماری که سر که بر پی بر نی
 زورت ارش میر و دیا
 زور سدی کنی ای اهل سن
 حاکم ازین سخن بخید و روی نصیحت او در سم کشید و
 التفاتی نکرد و له تعالی **لَا تَلْمِزُوا أُمَّةَ اللَّهِ** تمشقی اش از مطنج در زیار

امید پست پرستدگان گلستان
 متهری در قبول فرمائیت
 سر که پسیامی را پستان دار
 طالمی را حکایت کنند که میرم در و تیان چوید
 بحیف و تو انکر از ادوی طرح صاحب دلی برو که ز کرد و
 ماری که سر که بر پی بر نی
 زورت ارش میر و دیا
 زور سدی کنی ای اهل سن
 حاکم ازین سخن بخید و روی نصیحت او در سم کشید و
 التفاتی نکرد و له تعالی **لَا تَلْمِزُوا أُمَّةَ اللَّهِ** تمشقی اش از مطنج در زیار

که نا امید کردند در پستان
 برکت فرمان دلیل حرمانت
 پسر خدمت بر آستان دار
 یا بوم که بر کج نشینی کنی
 با خداوند غیب دان
 تا دعایی بر اسپان برود
 یا بوم که بر کج نشینی کنی
 با خداوند غیب دان
 تا دعایی بر اسپان برود
 یا بوم که بر کج نشینی کنی
 با خداوند غیب دان
 تا دعایی بر اسپان برود

یا بوم که بر کج نشینی کنی
 با خداوند غیب دان
 تا دعایی بر اسپان برود
 یا بوم که بر کج نشینی کنی
 با خداوند غیب دان
 تا دعایی بر اسپان برود

و داد از پادشاه خوانندگن و پروما در مصلحت حطام و
 بخون در سپردند و قاضی بکشم قوی داد و سلطان صالح
 صحت خویش اندر هلاک من می پسندید خدای غمزه و جلالت
 دیکر نیستم
 هم پیش تو از دست تو که خواهم
 پیش که بر آورم ز دست تو یاد
 سلطان اول ازین سخن هم برآید
 و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من اولتیر بود که خون
 حین طعلی بکنایه رحمتش هر و چشمش را بوسید و در کنار گرفت
 و نعمت بکران بخشید و آزاد کرد و گویند هم در اثر و شایانیت
 سپهتمان در فکران هم گرفت
 پلبابی بر لب دریای نیل
 زیر مایت که بد این حال
 همچو حال است زیر مایتی سل

اینست که در دست
 از آن که در دست
 سلطان از غیب
 پستان از غیب
 ششست بر آفت
 ز غمت جویت بر آن
 ز غم و از غم
 اکت او در غم
 اینست که در دست
 از آن که در دست
 سلطان از غیب
 پستان از غیب
 ششست بر آفت
 ز غمت جویت بر آن
 ز غم و از غم
 اکت او در غم

اینست که در دست
 از آن که در دست
 سلطان از غیب
 پستان از غیب
 ششست بر آفت
 ز غمت جویت بر آن
 ز غم و از غم
 اکت او در غم
 اینست که در دست
 از آن که در دست
 سلطان از غیب
 پستان از غیب
 ششست بر آفت
 ز غمت جویت بر آن
 ز غم و از غم
 اکت او در غم

اینست که در دست
 از آن که در دست
 سلطان از غیب
 پستان از غیب
 ششست بر آفت
 ز غمت جویت بر آن
 ز غم و از غم
 اکت او در غم

در این آیه شریفه که در سوره بقره آیه ۱۷۷ آمده است
 و طایب کما اوردند و در حدیثی که در سنن ابوداؤد
 در باب اول از فضیلت بی بی است
 که هر که با او بیعت کند بیعت با خداست
 و هر که با او دشمنی کند دشمنی با خداست
 و هر که او را در راه خدا بکشد
 خداوند او را در جهنم انداخته است
 و هر که او را در راه خدا بکشد
 خداوند او را در جهنم انداخته است

خراب بره که تیر مردم در میکن خراگر چه بی تیر است	چون راهی بر عسیر است بزراد میسان مردم آزار
حاصل نشود رضای سلطان خواهی که خدای بر تو خند آورده اند که کی ایستیم دید برو بگشت و در حال تباه او مگر کرد گشت	با انواع عقوبت با کجاست تا خاطر نبد کان نجوی با خلق خدای کن گویی ز سر که قوت باز و وحشی دارد توان بکلن فرود بر دست چو آن است و لی شکم ببرد چون کبر و اندر و بی شکم ببرد چون کبر و اندر

در این آیه شریفه که در سوره بقره آیه ۱۷۷ آمده است
 و طایب کما اوردند و در حدیثی که در سنن ابوداؤد
 در باب اول از فضیلت بی بی است
 که هر که با او بیعت کند بیعت با خداست
 و هر که با او دشمنی کند دشمنی با خداست
 و هر که او را در راه خدا بکشد
 خداوند او را در جهنم انداخته است
 و هر که او را در راه خدا بکشد
 خداوند او را در جهنم انداخته است

تا بدین غایب رسیده	نماند پستکار بد روزگار
بماند برو نعمت پایدار	کز زبان رعیت تک چور پست
بر آوردن دغلمان او در حاکم	میخیزد پسته که سلطان سپهر او
زندگشگریانش از فرع بسج	خافی را شنیدم
که خانه رعیت خراب کردی خانه سلطان آباد کن خراج اول	
که گفت اندر که خدای عزه وجل را پیاز ارد ما دل خفته	
بدست آرد خدای تعالی همان خلق را بروی کار و ما در از	
روزگار تشنه بر آرد	آتش سوزان کند پاسبند
آنچه کند و دودل در دست	پیر جمله حیوانات
کویند تیر سرت و اقل موجودات خرو با تفاق خردمند گفته ام	

دکن سوار شکر محکم
 پیش از آنکه از دشمنان بدید
 دست ایستد از آنکه بدید
 دل زینب از آنکه بدید
 جان در کار شکر محکم
 دل زینب از آنکه بدید

بسیار از آنکه بدید
 بیست و نه فصل از آنکه بدید
 در پیش از آنکه بدید
 در روزی که بدید

بسیار از آنکه بدید
 بیست و نه فصل از آنکه بدید
 در پیش از آنکه بدید
 در روزی که بدید

دلی بر سال جان کاشان
 در آن شایسته بر سال
 از آنکه بدید از آنکه بدید
 از آنکه بدید از آنکه بدید
 از آنکه بدید از آنکه بدید
 از آنکه بدید از آنکه بدید

کتابخانه سلطنتی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
تهران

ببین که نه خف و کن نه زنتیست
ببین جان لب آمد که برو کس نیست

باز از شهادت اعدای اندیشم که بطعنه در قهای من خندند
و سچ مراد حق عیال بخدم مروت حمل کنند

ببین آن بی حمیت را که مرکز
نخواهد دید روی کج خستی
تن اسپای نه که زیند خستن را
زن و فسر زنده بکند اسب

و در علم چایسبده جناب که معلومت چیزی دادم که اگر با شاد
شما معنی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد تقیت عمارت
شکر آن بد آمدن تو اتم کفتم ای برادر عمل ما پشاه و دو طرف
و ارد امیدت و پیم یعنی امیدمان و پیم جان و حلافت
رای خود مند انست بدین امید در پیمت و ن طهر

کتابخانه سلطنتی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
تهران

کتابخانه سلطنتی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
تهران

اگر صد سال گبر آتش روزگار
 اگر کیدم در وقت بد سپوز
 افتد که ندیم حضرت سلطان زر پاید و باشد که پسرش برود
 و حکما گفته اند که از تون طبع با پوسانان بر خدایید بود که وقتی
 که بسلامی بر خجد و دیگر وقت بد شامی صفت دهند و گفته اند نظر
 ستر ندیمانیت و حکیمان
 تو بر سر قدر خویش تن باش و
 بازی فطرافت بدیدمان نگذار
 حکایت کی از زلفان کجاست
 روز کار نامی ساعد پیش من آورد و گفت که کفایت اندک
 دارم و عیان بسیار و طاقت بار فاقه ندارم و بار بار
 در دلم آمد که بر اسبیم دیگر نقل کنم تا در سران صورت
 و صفت که زندگانی کنم کسی را بزیک و بد من اطلاعی نباشد

این است ای مردم زینب
 که با شمشیر کردی جنگ
 دل او پستان حج کج
 زینب تنی که در موی
 سینه ز غم ای جبار کی
 که با شمشیر کردی جنگ
 تنگ ای جوانان زینب
 روز کار نامی ساعد پیش من آورد و گفت که کفایت اندک دارم و عیان بسیار و طاقت بار فاقه ندارم و بار بار در دلم آمد که بر اسبیم دیگر نقل کنم تا در سران صورت و صفت که زندگانی کنم کسی را بزیک و بد من اطلاعی نباشد

این است ای مردم زینب
 که با شمشیر کردی جنگ
 دل او پستان حج کج
 زینب تنی که در موی
 سینه ز غم ای جبار کی
 که با شمشیر کردی جنگ
 تنگ ای جوانان زینب
 روز کار نامی ساعد پیش من آورد و گفت که کفایت اندک دارم و عیان بسیار و طاقت بار فاقه ندارم و بار بار در دلم آمد که بر اسبیم دیگر نقل کنم تا در سران صورت و صفت که زندگانی کنم کسی را بزیک و بد من اطلاعی نباشد

فردوسی از جزو معنی سبب حال ارباب تمت نیست یکی لطیف
باید و اگر در آن بزمی می کرد
چو بار شد بد شتی قرار توان کرد
بسی آب شور کرد آینه
مردم و مرغ و مور کرد آینه
رعایت مملکت پستی کردی و شکر بختی آشتی لاجرم روزی
و شمع ب روی بود و در دست
درین آیدش دست بر تن
که دشمنی باشد از روزگار
باش دوستی بود ما شش که دم و کفتم و دنت و بی سپاس بخند

فردوسی از جزو معنی سبب حال ارباب تمت نیست یکی لطیف	باید و اگر در آن بزمی می کرد
بروی خود در اطلاع با توان کرد	چو بار شد بد شتی قرار توان کرد
کس نه بیند که شکر کان جاز	بسی آب شور کرد آینه
هر کجا چشم بود شیرین	مردم و مرغ و مور کرد آینه
کمی از یاد شما مان شیرین کرد	رعایت مملکت پستی کردی و شکر بختی آشتی لاجرم روزی
جو دارند کج از نیایه در	و شمع ب روی بود و در دست
به مردی کتد و صف کار	درین آیدش دست بر تن
کمی از آنجا که غدر کرده بودند	که دشمنی باشد از روزگار
باش دوستی بود ما شش که دم و کفتم و دنت و بی سپاس بخند	

فردوسی از جزو معنی سبب حال ارباب تمت نیست یکی لطیف
باید و اگر در آن بزمی می کرد
چو بار شد بد شتی قرار توان کرد
بسی آب شور کرد آینه
مردم و مرغ و مور کرد آینه
رعایت مملکت پستی کردی و شکر بختی آشتی لاجرم روزی
و شمع ب روی بود و در دست
درین آیدش دست بر تن
که دشمنی باشد از روزگار
باش دوستی بود ما شش که دم و کفتم و دنت و بی سپاس بخند

فردوسی از جزو معنی سبب حال ارباب تمت نیست یکی لطیف
باید و اگر در آن بزمی می کرد
چو بار شد بد شتی قرار توان کرد
بسی آب شور کرد آینه
مردم و مرغ و مور کرد آینه
رعایت مملکت پستی کردی و شکر بختی آشتی لاجرم روزی
و شمع ب روی بود و در دست
درین آیدش دست بر تن
که دشمنی باشد از روزگار
باش دوستی بود ما شش که دم و کفتم و دنت و بی سپاس بخند

حکایت کند از عجب انچه
 در آنجا رخسار رخسار
 رخسار در آنجا رخسار
 رخسار در آنجا رخسار

بن پرف اورا بخواند و گفت دعای خیر بر من کن گفت خدا ما
 جانسپاسان گفت از بجز خدا این چه دعایت گفت این دعای خیر است

ترا و جمله پهلوانان	ای ز بر دست زبردست
کرم تایی که مانند این بازار	بچه کار آیدت همانند آری
مردت به که مردم آری	یکی از ملوک بی ایضا

پارسایی را پرسید که از عبادت نما که ام فاضلت است گفت ترا
 خواب نیر و ز تا در آن کی نفس خلق این سازاری

طالمی را خنده دیدم میسرو	آگه من فرستاده است چون مرده
وانکه خویشش ترا پیدا است	آخمان بدزند کایه مرده

یکی از ملوک شبی در شربت روز کرده بود و در

این را از آنجا که
 این را از آنجا که
 این را از آنجا که
 این را از آنجا که

کما رستم که گفت اند
 و کر با چو او صد برنجیک
 که تر سپیدش را بگو بدین
 بر آرد چنگال چشم بپیک
 از آن که تو تر سپید ترس ای حکم
 از آن مار پر پای ای سع ز
 نه پستی که چون که به جان شود
 یکی از ملوک عرب
 رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده
 ناگاه سپواری ز در آمد و بشارت آورد که فلان قلعه را
 بدولت خداوندی کشادیم و دشمنان امیر شدند و سپاه و
 آن طرف بکلن طبع فرمان شدند ملک نفسی هر دزدل پرورد
 بر آورد و گفت این مرده مرانیت که دشمن نام رایت یعنی
 و ارثان ملک را قطع
 درین امید بسر شد در نفع هر روز

بینه زان کوفتی چو بار
 ای که در کله بر پسر زلی
 پکار خون از شانی بس
 بوی که کنش بری در
 مژگان زان کوشش از اندک
 از این دلی از این پای

بنیم با چشمی از
 بر چشم بر پستی از
 زین چشم با پای از
 خاندان چشم با پای از
 از چشم با پای از
 بی چشم با پای از
 چشم با پای از
 چشم با پای از

چشم که در این چشم
 چشم که در این چشم
 چشم که در این چشم
 چشم که در این چشم
 چشم که در این چشم
 چشم که در این چشم
 چشم که در این چشم
 چشم که در این چشم

کما رستم که گفت اند
 و کر با چو او صد برنجیک
 که تر سپیدش را بگو بدین
 بر آرد چنگال چشم بپیک
 از آن که تو تر سپید ترس ای حکم
 از آن مار پر پای ای سع ز
 نه پستی که چون که به جان شود
 یکی از ملوک عرب

خداوندی و دید باد
 چو در اچکنم کو ز خود برج دست
 که از شفت او خبر ملک توانست
 مقصد از زوال نعمت و جاه
 چینه آفتاب را چه گنما
 کورب شرکه آفتاب پسیا
 حکایت کنند که دیت تظاول بجال رعیت دراز کرده
 و جور آغار نموده خلق از مکاید ظلمت چمان برقهده و از کزیت جوش
 راه غریب گرفتند چون رعیت کم شد از شعاع ولایت نقصا

که راضی نشود الا بزوال نعمت من اما اقبال و دولت
 تو آنم آنکه نیارم اندرون کج
 بمیر ما بری ای چو دیکین بخت
 شو بخت آن آرزو خواست
 که ز نیند برو شب پره چشم
 رایت خواهی هر از چشم چنان
 یکی از تو که عرب را

که راضی نشود الا بزوال نعمت من اما اقبال و دولت
 تو آنم آنکه نیارم اندرون کج
 بمیر ما بری ای چو دیکین بخت
 شو بخت آن آرزو خواست
 که ز نیند برو شب پره چشم
 رایت خواهی هر از چشم چنان
 یکی از تو که عرب را
 حکایت کنند که دیت تظاول بجال رعیت دراز کرده
 و جور آغار نموده خلق از مکاید ظلمت چمان برقهده و از کزیت جوش
 راه غریب گرفتند چون رعیت کم شد از شعاع ولایت نقصا

که راضی نشود الا بزوال نعمت من اما اقبال و دولت
 تو آنم آنکه نیارم اندرون کج
 بمیر ما بری ای چو دیکین بخت
 شو بخت آن آرزو خواست
 که ز نیند برو شب پره چشم
 رایت خواهی هر از چشم چنان
 یکی از تو که عرب را
 حکایت کنند که دیت تظاول بجال رعیت دراز کرده
 و جور آغار نموده خلق از مکاید ظلمت چمان برقهده و از کزیت جوش
 راه غریب گرفتند چون رعیت کم شد از شعاع ولایت نقصا

که راضی نشود الا بزوال نعمت من اما اقبال و دولت
 تو آنم آنکه نیارم اندرون کج
 بمیر ما بری ای چو دیکین بخت
 شو بخت آن آرزو خواست
 که ز نیند برو شب پره چشم
 رایت خواهی هر از چشم چنان
 یکی از تو که عرب را
 حکایت کنند که دیت تظاول بجال رعیت دراز کرده
 و جور آغار نموده خلق از مکاید ظلمت چمان برقهده و از کزیت جوش
 راه غریب گرفتند چون رعیت کم شد از شعاع ولایت نقصا

که راضی نشود الا بزوال نعمت من اما اقبال و دولت
 تو آنم آنکه نیارم اندرون کج
 بمیر ما بری ای چو دیکین بخت
 شو بخت آن آرزو خواست
 که ز نیند برو شب پره چشم
 رایت خواهی هر از چشم چنان
 یکی از تو که عرب را
 حکایت کنند که دیت تظاول بجال رعیت دراز کرده
 و جور آغار نموده خلق از مکاید ظلمت چمان برقهده و از کزیت جوش
 راه غریب گرفتند چون رعیت کم شد از شعاع ولایت نقصا

که راضی نشود الا بزوال نعمت من اما اقبال و دولت
 تو آنم آنکه نیارم اندرون کج
 بمیر ما بری ای چو دیکین بخت
 شو بخت آن آرزو خواست
 که ز نیند برو شب پره چشم
 رایت خواهی هر از چشم چنان
 یکی از تو که عرب را
 حکایت کنند که دیت تظاول بجال رعیت دراز کرده
 و جور آغار نموده خلق از مکاید ظلمت چمان برقهده و از کزیت جوش
 راه غریب گرفتند چون رعیت کم شد از شعاع ولایت نقصا

در وی ار کرده و جمل قدیم از حبلت او در زرقه تک می گویند که گفت
 عاقبت کرک زاوه گرگ شود / کرچه با آدیم بزرگ شود
 پای دو برین برآمد طایفه از او با ش محلت در او پیوستند
 و عقد موافقت بستند با بوقت فرصت و زیر را با سرد و پیشتر
 بگشت و نعمت بی قیاس برداشت و در مغاره دزدان
 بجای پدر نشست و عاصی شد ملک را خیر کردند و دست تحریر بدادند
 کزیدن گرفت و گفت / شمشیر نیک ز اسن به چون کند
 پاکس بریت نشود ای حکم کس / باران که در لطافت طبع خلقت
 در پلج لاله روید و در پوره بوم / زمین شوره پسین بر نیارد
 درو حشم عمل ضایع کردند / مکتوبی بابدان کردن جفاست

سینه ای در دینک / که برای نصیحت بود اسکندر / که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت

که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت

که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت

که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت / که در دین زاده از دینت

کشتن و احکام کز داشتن و افی کشتن و چه نگاه داشتن موافق ای
 خردمندان نیت
 سرگز از شاخ پدبر نخوری
 با فرومایه روزگار بسر
 کرینے یوریا شکر نخوری
 چون زیر این سخن شنید طوعا
 و کره با به پسندید و برچین ای ملک آفرین کرد و گفت آنچه خداوند
 دام ملکه فرمود یعنی حقیقت است که اگر در سلک صحبت ایشان طعم
 ماندی طبعیت ایشان کریمتی آمانند و امیدوار است که بهمت
 صالحان تربیت پذیرد و خوبی حسد و مندان گیرد که مشهور طغیست
 و سیرت بنی و خاندان کرده در نهاد این جوان مستور گن
 ننده است و در حدیث آمده است **عَلَى الْعَطَشِ** لَوْ دَلَّ الْوَقْدُ يَكْفُرُ

کشتن ای نامور مهربان
 سرگز از شاخ پدبر نخوری
 با فرومایه روزگار بسر
 کرینے یوریا شکر نخوری

نیت مفیدم از این سخن
 ز یاد کردن مسلک کشتن
 و نیت که یک اندر این
 با فرومایه روزگار بسر
 کرینے یوریا شکر نخوری
 چون زیر این سخن شنید طوعا
 و کره با به پسندید و برچین ای ملک آفرین کرد و گفت آنچه خداوند
 دام ملکه فرمود یعنی حقیقت است که اگر در سلک صحبت ایشان طعم
 ماندی طبعیت ایشان کریمتی آمانند و امیدوار است که بهمت
 صالحان تربیت پذیرد و خوبی حسد و مندان گیرد که مشهور طغیست
 و سیرت بنی و خاندان کرده در نهاد این جوان مستور گن
 ننده است و در حدیث آمده است **عَلَى الْعَطَشِ** لَوْ دَلَّ الْوَقْدُ يَكْفُرُ

کشتن ای نامور مهربان
 سرگز از شاخ پدبر نخوری
 با فرومایه روزگار بسر
 کرینے یوریا شکر نخوری

کوهی که در این کوه است
 در این کوه است
 در این کوه است
 در این کوه است

بنل درویش کنده می دگر	نیم نایب که خور در مردود
مچنان در بند اقلیمی دگر	ملک اقلیمی که پادشاه

طایفه در دوان عرب بر سر کوهی شسته بودند و منقذ
 کاروان بسته رعیت بلدان از یکایده ایشان معجب و لشکر
 سلطان مغلوب حکم آنکه ملازمی میباید گرفته بود و بجای
 و ما و ای خود پیاخته بدبران مالک آن اطراف در دهن
 ایشان شاورت کردند و کهند که اگر این گروه برین سق
 روز کاری با اومت نمایند مقاومت با ایشان گردد

بمیر و سب تضحی بر آید حای	درختی که اکنون گرفتاری
بگردوش از پنج بر کسلی	و شش پنهان و زکارتی

بازار کاه در داریان
 با شش قنات بود در میان
 سزان کسب بودی که بخت
 هر از کسب بودی که بخت
 سزان کسب بودی که بخت
 هر از کسب بودی که بخت

بازار کاه در داریان
 با شش قنات بود در میان
 سزان کسب بودی که بخت
 هر از کسب بودی که بخت
 سزان کسب بودی که بخت
 هر از کسب بودی که بخت

<p>این کتاب در شرح و بیان مباحث و معانی و در بیان مباحث و معانی و در بیان مباحث و معانی</p>	
<p>پستی را می بینم تقابلی</p>	<p>که صاحب دلی روزی برکت</p>
<p>کنند در کار این کسین دعایی</p>	<p>امعان نظر در ترتیب کتاب</p>
<p>و تندیب ابواب ایجاب سخن را مصلحت دیدم تا مرین و وضو دنیا و حد</p>	
<p>علیاً را چون ثبت ثبت باب اتفاق افتاد و این شرح تا بطلان انجامد</p>	
<p>در آن مدت که ما را وقت سخن بود</p>	<p>در نجات تشدد و پناه و شش و</p>
<p>مراد ما نصیحت بود و گفتیم</p>	<p>حوالت با خدا کردیم و رقم</p>
<p>در سیرت پادشاهان</p>	<p>در اخلاق در وین</p>
<p>در فضیلت شفاعت</p>	<p>در فواید حایب</p>
<p>در عشق و جوینی</p>	<p>در ضعف و پیر</p>
<p>در ماست پرست</p>	<p>در ادب و صحبت</p>
<p>این کتاب در بیان مباحث و معانی و در بیان مباحث و معانی و در بیان مباحث و معانی</p>	

این کتاب در بیان مباحث و معانی و در بیان مباحث و معانی و در بیان مباحث و معانی

پستی را می بینم تقابلی
کنند در کار این کسین دعایی
و تندیب ابواب ایجاب سخن را مصلحت دیدم تا مرین و وضو دنیا و حد
علیاً را چون ثبت ثبت باب اتفاق افتاد و این شرح تا بطلان انجامد

در آن مدت که ما را وقت سخن بود
مراد ما نصیحت بود و گفتیم
در سیرت پادشاهان
در فضیلت شفاعت
در عشق و جوینی
در ماست پرست

این کتاب در بیان مباحث و معانی و در بیان مباحث و معانی و در بیان مباحث و معانی

فلیف در نظر ایمان دولت بزرگان حضرت خداوندی که
 مجمع اهل ولایت و مکرر علماء میجو که اگر در سیاحت سخن دلیری کنم
 شوخی کرده باشم و بصاعت فرجات بجزرت عزیز آورده بشه
 در بازار جوهریان جوی نیز زد و منتاره بلند در دامن کوه
 الوند نیست نماید و چرخ پیش آفتاب پر توی ندارد
 سر که کردن دعوی استارد
 پس نیاید بکنک افتاده
 پای پیش آید پت پس دیوار
 شاهدم من وی نه در کنعان
 تهاجر اکتفد حکمت از که اموحی گفت از ناپنایان باجا

در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف

در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف

در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف

در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف
 در بیان اولیای شریف

و در هر دو سویه بالوتی
 شیراز را بهیت حاکمان عادل و عالمان عاقل بازماند
 ایام سلامت نگاه دارد
 با بر سر پیش رو جوئی سایه خدا
 مانند آستان درت فام رضا
 بر ما و بر خدا می جهان درین سپهر
 چند آنکه با در ابو و حاکم را
 کیش باطل ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده با سپید میخوردم
 و پسنک پیرانجه و لابلالپس آب دیده می پستم و اینها

در هر دو سویه بالوتی
 شیراز را بهیت حاکمان عادل و عالمان عاقل بازماند
 ایام سلامت نگاه دارد
 با بر سر پیش رو جوئی سایه خدا
 مانند آستان درت فام رضا
 بر ما و بر خدا می جهان درین سپهر
 چند آنکه با در ابو و حاکم را
 کیش باطل ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده با سپید میخوردم
 و پسنک پیرانجه و لابلالپس آب دیده می پستم و اینها

ایام سلامت نگاه دارد
 با بر سر پیش رو جوئی سایه خدا
 مانند آستان درت فام رضا
 بر ما و بر خدا می جهان درین سپهر
 چند آنکه با در ابو و حاکم را
 کیش باطل ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده با سپید میخوردم
 و پسنک پیرانجه و لابلالپس آب دیده می پستم و اینها

بر ما و بر خدا می جهان درین سپهر
 چند آنکه با در ابو و حاکم را
 کیش باطل ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده با سپید میخوردم
 و پسنک پیرانجه و لابلالپس آب دیده می پستم و اینها

کیش باطل ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده با سپید میخوردم
 و پسنک پیرانجه و لابلالپس آب دیده می پستم و اینها

و پسنک پیرانجه و لابلالپس آب دیده می پستم و اینها

و پسنک پیرانجه و لابلالپس آب دیده می پستم و اینها

اینست که در میان مسلمانیان
دو گروه است یکی که در راه
دین خود می‌کوشد و دیگری که
فقط در دنیا زندگی می‌کند

بر تو پیش نخل باقی گشته قطعه تا تو ای کجایی بغلت نخوری	ابرو باد و دود خورشید فلک در مه از بهر تو گشته و فرمان آ
شرط انصاف باشد که تو فرمان در خست از سرور کاشتا	

و مفر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت اویسان و
دو در زمان خلاصه کن فغان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

قییم قییم قییم
جهنم دیوار است را که باشد چون تو پشیمان
چو باک از منجس آرا که باشد فرج کشتیمان

اورده اند که هر کادیکه از زندگان کنه کار

اینست که در میان مسلمانیان
دو گروه است یکی که در راه
دین خود می‌کوشد و دیگری که
فقط در دنیا زندگی می‌کند

اینست که در میان مسلمانیان
دو گروه است یکی که در راه
دین خود می‌کوشد و دیگری که
فقط در دنیا زندگی می‌کند

کس تواند که بجای آورد	باران حمت چو باین همه رسیده
و خوان نموت پدیدش همه جا کشیده	پرده ناموس بدگان
بجانه فاش نذر دو وظیفه روزی	بخطای سکر نبرد
ای کریم که از خرابی	کبر و ترس و طعنه خرداری
دو پستان را کج کنی محسوم	تو که با دشمنان نظر داری
فواش با صبار اگه آتش زین کپرت اندواید	ابر بهار را
منه موده تا نبات نبات را در مهن زمین	بسیروند
و در خازن اجلت نوروزی قباء	پسین ورق در بر کرده
و اطفال شلخ را بقدم میو پس	پسین کلاه شکوفه برپسین
و عصاره نامالی بقدرت او	شده فایق شده و تخم خرما

کس تواند که بجای آورد / باران حمت چو باین همه رسیده / و خوان نموت پدیدش همه جا کشیده / پرده ناموس بدگان / بجانه فاش نذر دو وظیفه روزی / بخطای سکر نبرد / ای کریم که از خرابی / کبر و ترس و طعنه خرداری / دو پستان را کج کنی محسوم / تو که با دشمنان نظر داری

کس تواند که بجای آورد / باران حمت چو باین همه رسیده / و خوان نموت پدیدش همه جا کشیده / پرده ناموس بدگان / بجانه فاش نذر دو وظیفه روزی / بخطای سکر نبرد / ای کریم که از خرابی / کبر و ترس و طعنه خرداری / دو پستان را کج کنی محسوم / تو که با دشمنان نظر داری

فواش با صبار اگه آتش زین کپرت اندواید / ابر بهار را / منه موده تا نبات نبات را در مهن زمین / بسیروند / و در خازن اجلت نوروزی قباء / پسین ورق در بر کرده / و اطفال شلخ را بقدم میو پس / پسین کلاه شکوفه برپسین / و عصاره نامالی بقدرت او / شده فایق شده و تخم خرما



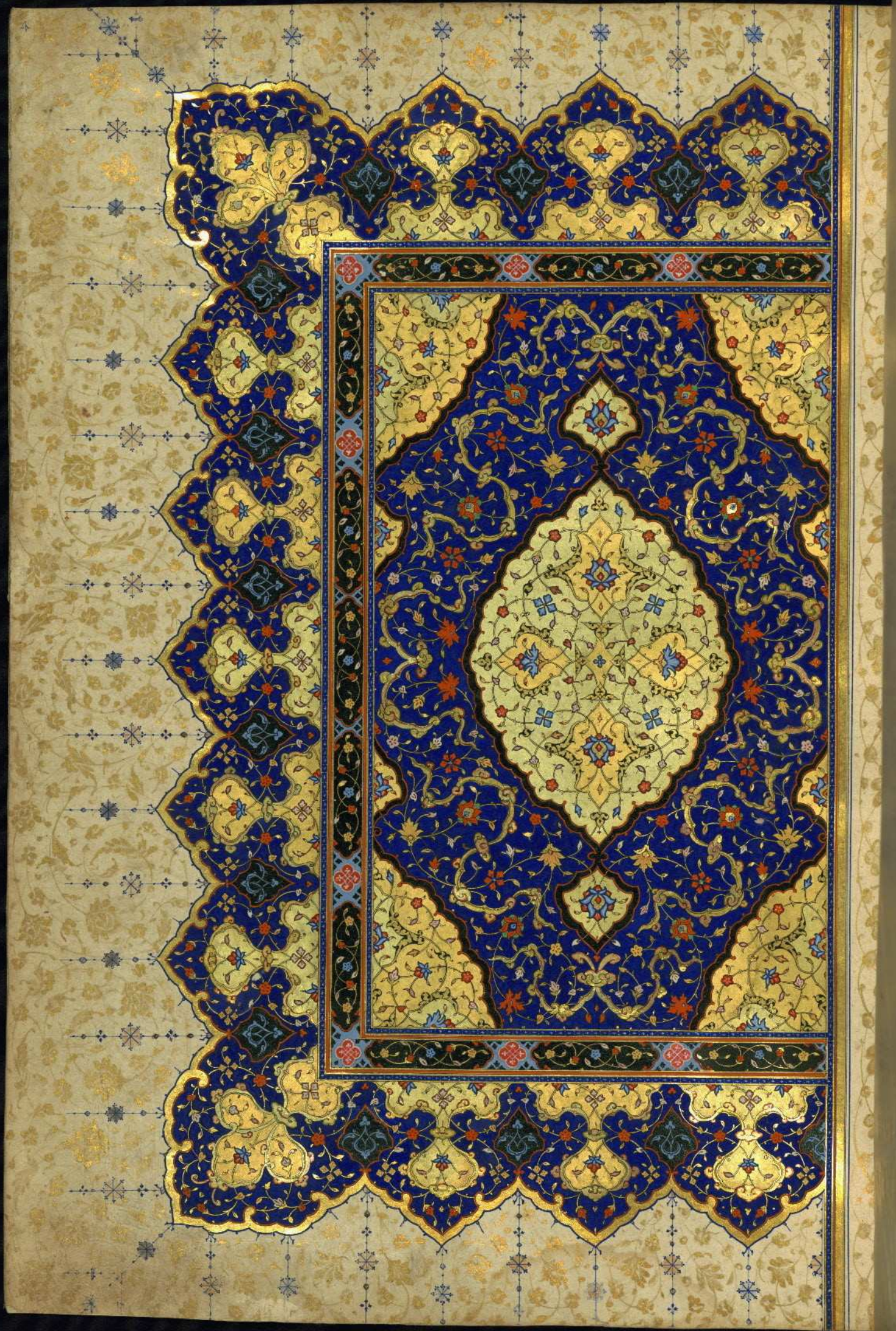
منت خدای را عزوجل که عطاش موجب قربت و بکر اندیش
 فرید نعمت نفسی که فریوسر و دمد حیات و چون می آید
 مفرح ذات پس در سر نیل و نعمت موجودیت و پر

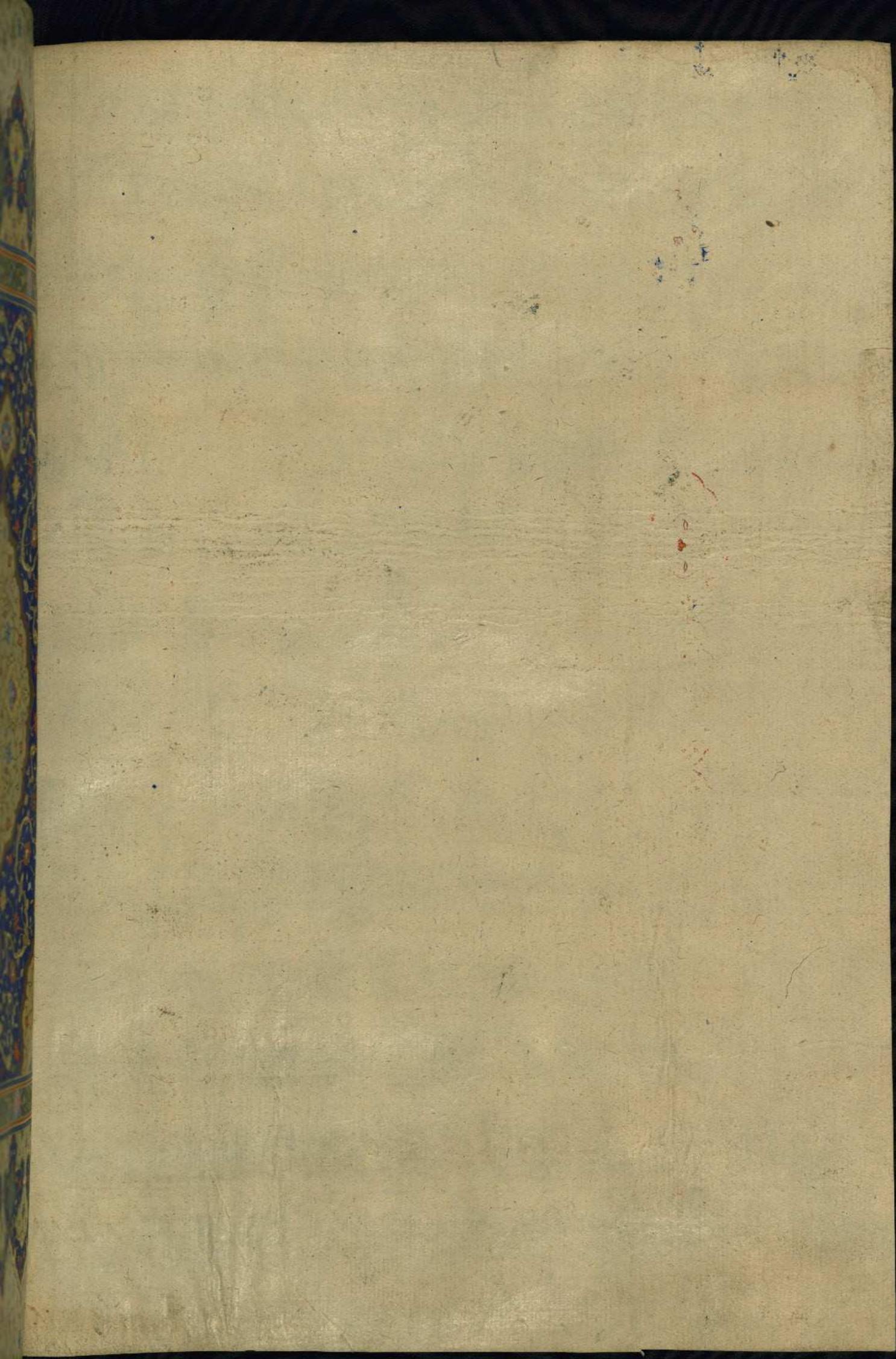
از دست و زبان که بر آید
 عمل اول او در شکر اول
 بنده سمان که ز قصیر خویش
 و ز به پسر او از خدا و بندش

نعمتی شکری واجب است
 که عمده شکرش بر آید
 من عبادی شکر کرده
 عذر بدرگاه خدای او

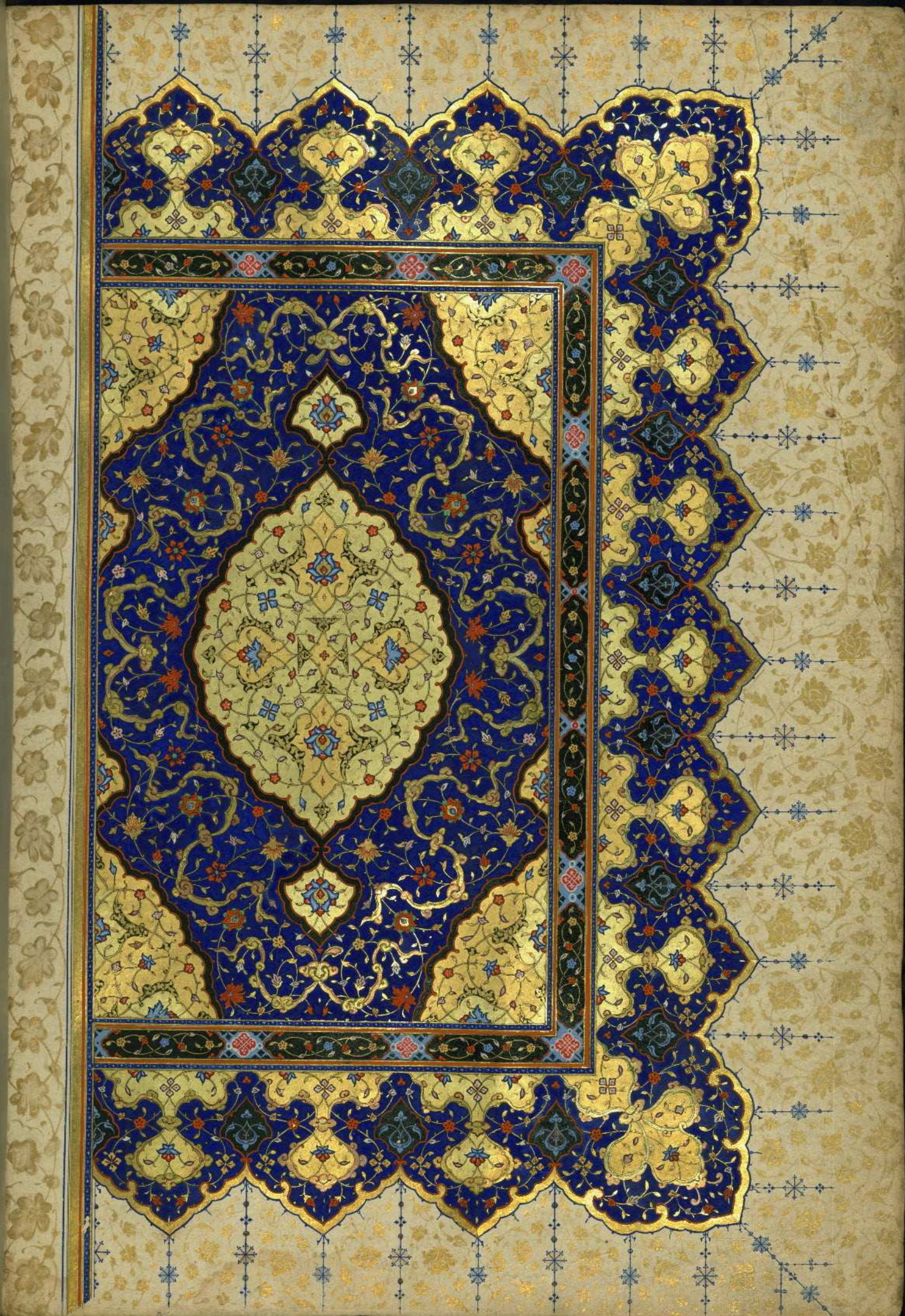
بیاوردند از زبان او
 خدای او را در پیش
 بیاوردند از زبان او
 خدای او را در پیش
 بیاوردند از زبان او
 خدای او را در پیش

بیاوردند از زبان او
 خدای او را در پیش
 بیاوردند از زبان او
 خدای او را در پیش

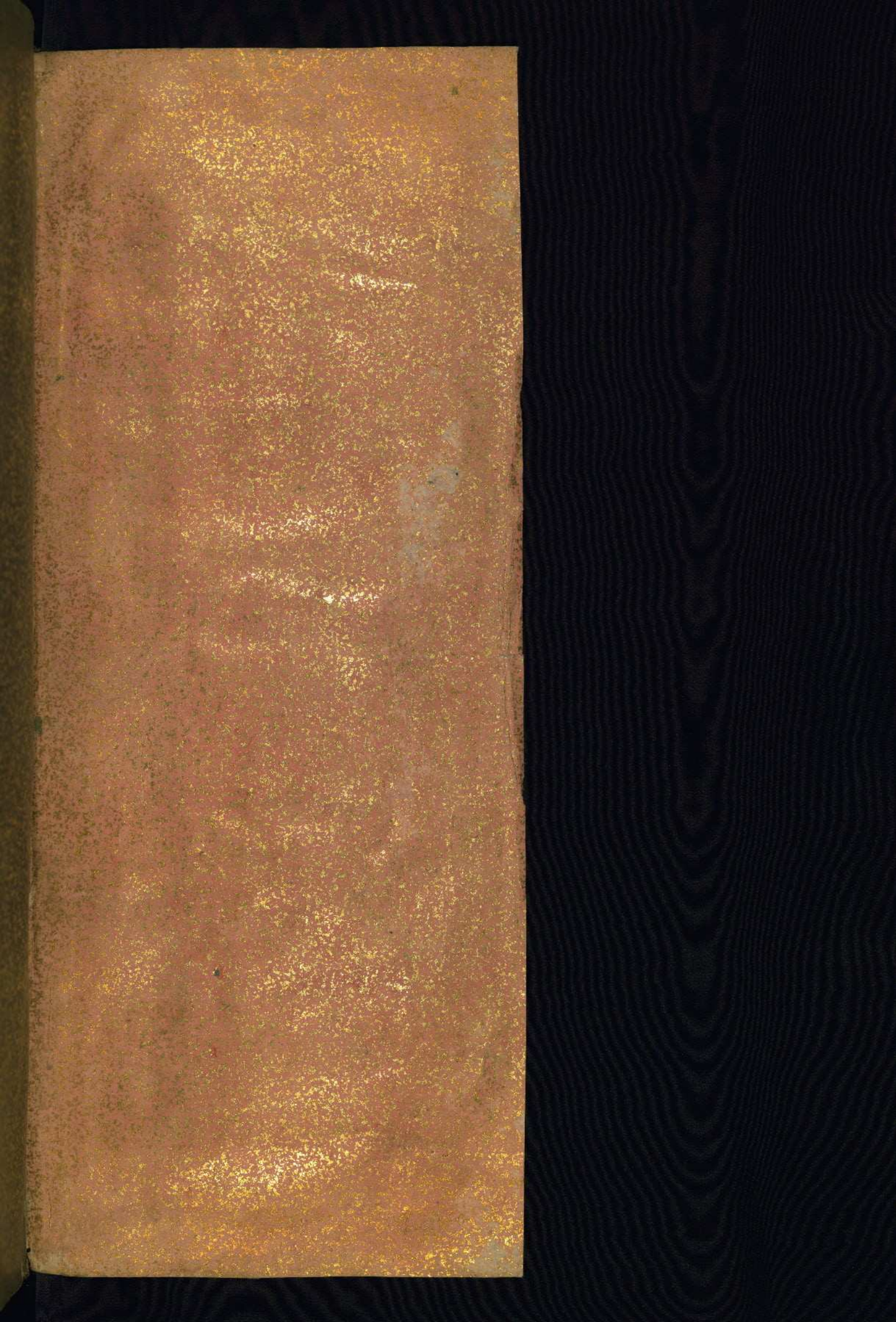




619.W













Shaykh-i Sa'dī, while Kitāb-i Būstan-i Shaykh-i Sa'dī appears in the triangular sidepiece.

Comment: NB: As for manuscript part, this page belongs to both Kitāb-i Gulistān and Kitāb-i Būstan.

Provenance

Old shelf mark on tail-edge: 4164

Acquisition

Walters Art Museum, 1931, by Henry Walters bequest

Binding

The binding is original.

Leather binding (with flap); dentelle-style decorated boards; doublures of filigree work on a multi-colored ground of blue, green, red, and black

منت خداييرا عزوجل كه...

Hand note: Written in nasta'liq script in black and gold ink

Decoration note: Double-page illuminated frontispiece (fols. 2b-4a with folios 3a-3b blank); incipit page with illuminated titlepieces reading Kitāb-i Gulistān-i Shaykh-i Sa'dī in main titlepiece and Kitāb-i Būstan-i Shaykh-i Sa'dī in triangular sidepiece (fol. 4b)

fols. 1b - 154b:

Title: Kitāb-i Būstān

Incipit:

بنام خداوندجان افرين...

Hand note: Written in nasta'liq script in black and gold ink

Decoration note: Main text preceded by a triangular titlepiece inscribed with the title of the work: Kitāb-i Būstan-i Shaykh-i Sa'dī

Decoration

Upper board inside:

Title: Doublure

Form: Doublure

Label: This doublure of brown leather has gold-painted filigree work on a multi-colored ground.

Comment: NB: As for manuscript part, this page belongs to both Kitāb-i Gulistān and Kitāb-i Būstan.

fol. 2b:

Title: Double-page illuminated frontispiece

Form: Frontispiece

Label: This is the right side of a double-page illuminated frontispiece decorated in gold and polychrome designs.

Comment: NB: As for manuscript part, this page belongs to both Kitāb-i Gulistān and Kitāb-i Būstan.

fol. 4b:

Title: Incipit page with illuminated titlepieces

Form: Incipit; titlepiece

Label: This illuminated incipit page bears two titles. In the main titlepiece is inscribed Kitāb-i Gulistān-i

Genre	Literary -- Prose
Genre	Literary -- Poetry
Language	The primary language in this manuscript is Persian. The secondary language of this manuscript is Arabic.
Colophon	<p><i>154b:</i> Transliteration: katabahu al-mudhnib al-muḥtāj ilā raḥmat Allāh /1/ wa-ghufrānih Muḥammad Rizā' al-Tabrīzī /2/ ghafara dhunūbahu /3/ 980 /4/ Comment: In Arabic containing the name of the scribe and date of copying</p> <p><i>154b:</i> Transliteration: tamām shud Kitāb-i Būstān bi- 'awn Allāh /1/ wa-ḥusan tawfīqih 980 /2/ Comment: In Arabic, giving the date of completion as 980 AH / 1574 CE</p>
Support material	<p>Paper</p> <p>Margins of multi-colored, gold-sprinkled tinted or marbled paper</p>
Extent	Foliation: 155
Dimensions	21.5 cm wide by 32.0 cm high
Written surface	10.0 cm wide by 17.5 cm high
Layout	<p><i>fols. 1b - 154b:</i> Columns: 2 Codex contains two texts: the Gulistān in the main text area and the Būstān, written obliquely on three sides around the main text area</p> <p>Codex contains two texts: the Gulistān in the main text area and the Būstān, written obliquely on three sides around the main text area</p>
Contents	<p><i>fols. 1b - 154b:</i> <i>Title:</i> Kitāb-i Gulistān <i>Incipit:</i></p>

Shelf mark	Walters Art Museum Ms. W.619
Descriptive Title	Two works of Sa'di: the Rose garden (Gulistan) and the Orchard (Bustan)
Text title	<i>fols. 1b - 154b:</i> Kitāb-i Gulistān <i>Vernacular:</i> کتاب گلستان
	<i>fols. 1b - 154b:</i> Kitāb-i Būstān <i>Vernacular:</i> کتاب بوستان
Author	<i>Authority name:</i> Sa'dī <i>As-written name:</i> Musharrif al-Dīn ibn Muṣliḥ Sa'dī Shīrāzī <i>Name, in vernacular:</i> مشرف الدين بن مصلح سعدي شيرازي <i>Note:</i> Author dates preferred by cataloger: d. 691 AH / 1292 CE
Abstract	This illuminated manuscript contains two works by Sa'dī (d. 691 AH / 1292 CE): the Gulistān (Rose garden) and the Būstān (Orchard). It was copied in 980 AH / 1572 CE by Muḥammad Rizā al-Tabrīzī in Iran. The text of the Gulistān appears in the main area, while that of the Būstān is inscribed obliquely around the main text area on three sides. Both texts are written in black and gold nasta'liq script. The margins are multi-colored, gold-sprinkled tinted or marbled paper. The original leather binding dates to the tenth century AH / sixteenth CE and has dentelle-style decorated boards and doublures with gold filigree work over a multi-colored ground of blue, green, red, and black.
Date	980 AH / 1572 CE
Origin	Iran
Scribe	<i>As-written name:</i> Muḥammad Rizā al-Tabrīzī <i>Name, in vernacular:</i> محمد رضا التبريزي
Form	Book

This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.



A digital facsimile of Walters Ms. W.619, Two works of
Sa`di: the Rose garden (Gulistan) and the Orchard (Bustan)
Title: Kitāb-i Gulistān Kitāb-i Būstān



Published by: The Walters Art Museum
600 N. Charles Street Baltimore, MD 21201
<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>
Published 2011